



نام کتاب : انتقام بارانی

نویسنده : ستاره شب

کاری از رمان سیتی

کانال تلگرام ما

@romancity

ایدی اینستاگرام

Roman.City

وبسایت رمان سیتی

Roman-city.ir

به نام خدا

رمان انتقام بارانی
نویسنده : ستاره شب

عضو انجمن رمان سیتی
آدرس اینترنتی ما
<http://roman-city.ir>

روی مبل نشسته بودم باهیجان به کارتون نگاه میکردم اخه این کارتونو بابام خریده بود بابام پلیسه بیشتر وقتاموریته...
منوامانم رو تنهامیزاره الانم طبق معمول رفته ماموریت منم کارتون هایی که برام خریدرومیبینم تا برگرده

_باران جان عزیزم بیاشام حاضره

_چشم مامانی

خیلی شیطون بودم طوری که مامان بعضی وقتا از دستم عصبی میشد دعوام میکرد روی صندلی نشستم برام غذاکشید

_مامانی باباکی میاد؟

_نمیدونم دخترم

اخم کردم

_دلم بر اش تنگ شده

گونموبوسید

_غذا تو بخور عزیزم باباهم به زودی میاد

_پس کی اخه؟

_هر موقع کارش تموم شد میاد

_کی کارش تموم میشه

_ نمیدونم دخترم

باناراحتی مشغول غذا خوردن شدم

چندقاشق خوردم بلندشدم

_ کجا؟ توکه هنوز کامل غذا تو نخوردی؟

_ گشتم نیست اخه

_ باشه پس برو مسواک بزن بخواب

_ چشم مامانی

همون لحظه در باز شد

بابام بود

با خوشحالی گفتم

_ بابایی

_ جان بابا

سمتش پرواز کردم محکم بغلش کردم

_ دلم برات تنگ شده بود

گونمونرم بوسید

_ منم فداتشم

مامان بالبخندنگامون میکرد

_ باباجون دیگه نمیری؟

_ چرا عزیزم اومد بیهتون سر بز نم بعدش میرم

پکرشدم

_ نمیشه نری؟ اخه تازه اومدی

_ نه دخترم هنوز خیلی کار دارم

ناراحت گفتم

_باشه

_توبروتواناقت تامنم پیام

چشمی گفتم ازپله هابالار فتم در اتاقم روباز کردم روی تختم دراز کشیدم منتظر شدم تابابابییاد

[Forwarded from انتقام بارانی]

ی ربعی منتظر شدم ولی خبری از بابانشد بلند شدم اروم دروباز کردم ازپله هاپاییین رفتم بابا داشت بامان حرف میزد مامانم اروم گریه میکرد دباکنجکاوی بهشون نگاه میکردم چون اروم حرف میزدن متوجه نمیشدم چی میگن

_بابا

سریع برگشتن نگاه کردن

_جانم دخترم مگه نگفتم منتظرم باشی

_چرا بابا گفتی

سرموانداختم پایین

_ببخشید

لبخند مهربونی زد

_اشکال نداره عزیزم منو مامانتم صحبتامون تموم شد

اومدستم بغلم کرد

_خب دخترم بریم بخوابیم؟

_باشه

باهم دیگه توی اتاق رفتیم منوروی تخت گذاشت کتاب داستان موردعلاقم روبرداشت کنارم دراز کشیدم موهامونوازش میکرد برام میخوندکم کم چشماموگره شد... خوابم برد

بانوری که به چشمم میخورد چشمم روباز کردم به اطرافم نگاه کردم بابارفته بود باناراحتی بلند شدم دست و صورتم روشستم باحوله خشک کردم رفتم پایین

_مامان

_سکوت

اب دهنمو باترس قورت دادم چرا کسی خونه نیست؟ یهودر خونه به شدت باز شد جیغ بلندی زدم از ترس میلرزیدم

مردی چهار شونه اومد داخل با چشمای طوسیش بهم زل زد

بالکنت گفتم

_ش...شم...شما...ک...کی...ه...ه...هس...هستین؟

خبیث خندید

_اومدم با بابات حرف بزدم

_ب...با...بابام...ن...نی...نیست

پوز خند زد گوشیش رودر آورد

_الان که بفهمه پیش دختر عزیزم حتما میاد

اشکام جاری شد خیلی میترسیم

اسلحش رودر آورد اومدمم نمیتونستم حرکت کنم انگار پاهام به زمین قفل شده بود زبونم بند اومده بود اسلحه رو روی سرم گذاشت

_به به جناب سرهنگ

_سکوت

_اگه بدونی الان کی پیشمه

_سکوت

_دختر عزیزت خیلیم ترسیده گناه داره

_سکوت

_اوه اوه جناب سرهنگ مودب باش وگرنه برای این خانوم کوچولو بدمیشه

_سکوت

_همین الان خودتومیرسونی خونت من اینجام اگه دخترتوزنده میخوای

_سکوت

_منتظرم

گوشی رو قطع کرد اسلحه رواز روی سرم. برداشت

_ الان بابات میاد

_ ب... با... م... ما... چ... چی... چیکا... چیکار... د... دار... داری

_ باتوکاری ندارم ولی باپدرت چرا خیلی کار دارم

[Forwarded from انتقام بارانی]

از ترس گریه میکردم خیلی میترسیدم بلایی سر بابام بیاره روی مبل نشستم پاهاموتوی شکمم جمع کردم صدای زنگ بلند شد

_ انگار باباجونت اومده

بانفرت بهش نگاه کردم

خنده بلندی کرد... رفت

درو باز کرد بابام باعجله اومد تو بادیدنش دویدم سمتش محکم بغلش کردم

بابغض گفتم

_ بابا

_ تترس عزیزم اومدم

_ خوب جناب سرهنگ وقت تقاص دادنه فکر شو نمی کردی ما بفهمیم نه؟

_ ببند ده توبه زودی اون باندلعتتی دستگیر میشه بهتره جرمتو بیشتر از این سنگین نکنی

پوز خند زد

_ برام مهم نیست فقط میخوام جون دادتو ببینم

بابجیغ گفتم

_ دست از سر بابام بردار

صورتمو بوسید

_ تترس باباتو باید قویی باشی

_ بابامن میترسم نمیخوام از دستت بدم

منوروی زمین گذاشت

_توبروتواتاقت منم ی ربع دیگه میام بیشت

باگریه گفتم

_نه نه من تنهات نمیزارم

_به بابا اعتمادکن... بروبالا

من به بابام اعتمادداشتم به خاطر همین چشمی گفتم رفتم اتاقتم ی ربع گذشت ولی بابانیومدخیلی میترسیدم درواز کردم با پاهای لرزون ازپله هاپاییین اومدم که صدای گلوله توی فضاپیچیدجیغ بلندی زدم بابام غرق خون روی زمین افتاده بود دویدم سمتش

باجیغ گفتم

_بابایی

کنارش روی زمین نشستم به سختی نفس میکشید

باگریه گفتم

_بابا باباجونم تنهام نزار التماست میکنم بابا

به سختی گفت

_د...دخ...دخترم... (سرفه)

_م...م...مرا...مراقب...خ...خودتو...م...ما...مادرت...باش

_نه بابا تونبایدماروتنهازاری من بهت نیازدارم تروخدا بابا

به چشمای خوشرنگش نگاه کردم کم.کم. بسته شد

باهق هق گفتم

_نه بابا

اون مردبی رحم قهقهه ایی زد

_خب نمایش زیبایی بود

بانفرت بهش نگاه کردم گفتم

_بالاخره ی روزی انتقام باباموازت میگیرم

پوزخندزد

_باشه کوچولو منتظر م

بابامو بغل کرده بودم گریه میکردم اون بی رحم رفت ولی باید منتظر م باشه چون قول دادم انتقام بابامو ازش بگیرم

[Forwarded from انتقام بارانی]

(چند سال بعد)

_چند سال از اون روز نحس میگذره منم مثل بابام پلیس شدم میخوام انتقامشو بگیرم سرهنگ موحد خیلی توی این راه کمکم کردبه خاطر اینکه کارم خوب بود خیلی زود ارتقا درجه گرفتم سروان شدم توی این سالایی تلاش کردم ماموریت های خطرناکی قبول کردم که احتمال زنده موندم شایدیک درصد بود

توی اتاقم نشسته بودم که تقه ایی به درخورد

_بفرمایید

در باز شد ستوان احمدی اومد داخل احترام نظامی گذاشت

_جناب سرهنگ باشما کارداره

_باشه میتونی بری

احترام گذاشت... رفت

بلندشدم چادر مومرتب کردم در اتاق روباز کردم اومدم بیرون برام احترام نظامی میزاشتن که منم فقط سرموتکون میدادم به اتاق سرهنگ رسیدم تقه ای به در زدم

صدای جدیش توی گوشم پیچید

_بفرمایید

در باز کردم احترام نظامی گذاشتم

_بامن کاری داشتین قربان؟

_بیابشین باهات کار دارم

سرموتکون دادم روی صندلی نشستم

_میدونم که چندساله منتظر اینی که انتقام پدرتو بگیری

باکنجکاوری نگاه میکردم

_ اطلاعاتی از اون باندبه دست آوردن؟

_ هنوز نه ولی میخوام این پرونده روبه توبدم میدونم که ازپیش برمیای

چشمام برق زد

_ قول میدم پشیموتتون نکنم

_ من بهت اعتماددارم

پرونده روبهم داد

_ ممنون

لبخندزد

_ میتونی بری

بلندشدم احترام نظامی دادم اومدم بیرون لبخنداز روی لبم پاک نمیشد

[Forwarded from انتقام بارانی]

به اتاقم برگشتم روی صندلی نشستم پرونده روباز کردم بادقت میخوندم

_ رضاکیان ۴۰ساله مهره اصلی این پرونده خلاف های مربوط قاچاق اعضا حمل موادمخدر خرید و فروش دختر و.....

ی دخترداره روشاکیان ۲۹ساله طبق تحقیقات توکارای پدرش دخالت زیادی نداره

پرونده روبستم بایدمنتظر بمونم تا سرهنگ بهم بگه کی میتونم وارد باندبشم

باساعت نگاه کردم میتونستم برم خونه خودمم خیلی خسته بودم بلندشدم کیفمو... پرونده روبرداشتم از اداره اومدم بیرون

سوار ماشینم شدر اه افتادم سمت خونه ولی نبایدبه مامان میگفتم این همون ماموریتیه که چندساله منتظرشم رسیدم خونه

باکلیددرو باز کردم بلندسلام کردم

مامان توی اشپزخونه بود

_ سلام دخترم خسته نباشی

_ مرسی مامان

_ گشنت نیست

_ نه زیادمیرم استراحت کنم

_ همیشه اول بیاناهاارتوبخور

_ چشم پس بزار لباسامو عوض کنم

_ باشه زود بیاتانا هاریخ نکرده

[Forwarded from انتقام بارانی]

سرموتکون دادم رفتم تواتاقم لباسامو عوض کردم برگشتم پایین مامان میز رو چیده بود روی صندلی نشستم

_ دستت درد نکنه

_ نوش جونت دخترم

غذام رو کشیدم مشغول خوردن شدم بهتره هرچی زودتر بهش بگم که میخوام برم ماموریت باخودم درگیر بودم که چجوری بهش بگم با صدای مامان به خودم اومدم

_ بگو دخترم منتظرم

نفسمو با صدای بیرون دادم

_ مامان من چند روز دیگه باید برم ماموریت

با صدای تقریباً بلندی گفت

_ چی؟ مگه توتازه از ماموریت نیومدی

شونه بالا انداختم

_ نمیدونم ولی این ماموریت خیلی مهمه باید برم

با بغض بهم نگاه کرد

_ چقدر بهت بگم دخترم پدرتم راضی نیست این همه سختی بکشی

_ مامان ما قبلانم با هم حرف زدیم

_ چیکار کنم؟ دلم راضی نمیشه دختر یکی یدونم یادگار محمدم هر روز توی خطر باشه

_ نگران نباش مامان اینم مثل ماموریتای دیگم

_ باید قبول بهم بدی همینطوری که سالم رفتی همین طورم سالم باید برگردی

_چشم قول میدم

خودمم به حرفی که میزدم اطمینان نداشتم فقط نمیخواستم ناراحتش کنم

_از ماهان چخبِر

_اون که زودتر رفت ماموریت

اخماش رفت توی هم

_مگه نگفتم حق نداری دیگه باهاش حرف بزنی

کلافه گفتم

_مامان شما مشکلات با ماهان چیه؟

_الان وقت صحبت کردن نیست

_هر دفعه همین رومیگی مامان پس کی وقتش میرسه

از سرمیز بلندشده

_به زودی متوجه میشی

[Forwarded from انتقام بارانی]

عصابم بهم ریخته بود بدون توجه به من روی میبل نشست بلندشدم میز رو جمع کردم بعد این ماموریت باید هر جور شده بفهمم جریان چیه که از ماهان خوشش نمیاد وقتی میز رو جمع کردم رفتم اتاقم روی تختم دراز کشیدم اهنگ رو play کردم بالذت به اهنگ گوش میکردم خیلی خسته بودم چشمم رو بسته که خوابم برد

با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم

خواب الودگفتم

_بله

_جناب سروان رادمنش

_بله خودمم

_باید بیاد اداره جلسه فوری داریم

_باشه میایم

بدون خدافظی قطع کردم بلندشدم به ساعت نگاه کردم ۸ شب بود خیلی وقت بود خوابیده بودم در کمرباز کردم لباسای نظامی رو پوشیدم سوچ ماشین رو برداشتم رفتم پایین

_کجا؟

_میرم اداره

_نمیخوای شام بخوری

_نه میل ندارم

_باشه خدابه همراهت

_خدافظ

پارکینگ رفتم سوار ماشین شدم راه افتادم سمت اداره خیابون خلوت بود به خاطر همین زود رسیدم ماشینو پارک کردم و پیاده شدم

[Forwarded from انتقام بارانی]

از پله هابالار رفتم حتما اتفاق مهمی افتاده که الان جلسه گذاشتن تقه ایی به درزدم رفتم داخل سرهنگ با اقتدار روی صندلی نشسته بود احترام نظامی گذاشتم

_بشین سروان

سرموتکون دادم نشستم

_خب بایاد خداوند جلسه رو شروع میکنیم

بلند شد

_خب همه ما باین گروه اشنایت داریم اینجامع شدیم تا تصمیم بگیریم چه کسایی رو وارد گروه کنیم

به من اشاره کرد

_سروان رادمنش

به دوتا از سرگردای دیگه اشاره کرد

_سرگرد ادیان و سرگرد محمدی

_قربان ولی قرار بود

نزاشت حرفمو ادامه بدم

_ سروان دلم نمیخواه ادبایی سرت بیاداگه این پرونده رومیخوای بایدشرایط روپذیری

اخمام رفت توی هم

_ بله قربان

_ وظایفتون روتوضیح میدم سرگردر ادیان نقش همسر سروان رادمنش روبازی میکنن وسرگردمحمدی هم یکی ازدوستای سرگرده

باچشمای گردشده نگاش میکردم

_ ولی قربان من نامزددارم

_ این دیگه مشکل مانیست گفتم که بایدهرشرایطی روقبول کنی

روبه سرگردر ادیان گفتم

_ توکه مشکل نداری سرگرد

خونسردگفت

_ نه قربان مشکلی نیست

[Forwarded from انتقام بارانی]

عصابم بهم ریخته بود

_ خب سروان همین فردامیریدمحضرم

_ چشم قربان

_ ختم جلسه میتونیدبرید

باحرمس بلندشدم احترام نظامی گذاشتم اومدم بیرون

وای حالا جواب ماهان روچی بدم میدونم خیلی عصبی میشه وقتی بفهمه حقم داره کلافه تواتاقم رفتم که تلفنم زنگ خورد

_ بله

_ جناب سروان بایدازیکی بازجویی کنید

_ کی هست؟

_ اطلاعی ندارم قربان فقط گفتن شما بایدرسیدگی کنید

_باشه الان میام

گوشی رو قطع کردم بلندشدم راه افتادم سمت اتاق بازجویی

درو باز کردم رفتم داخل

ی دختره حدود ۱۹ ساله دستبندبه دست روی صندلی نشسته بود از ترس میلرزید صندلی عقب کشیدم روبه روش نشستم
پروندشو باز کردم باگریه گفت

_به خدامن کاری نکردم

به پرونده نگاه کردم

_توی پروندت نوشته شده که درجین فروش موادمخدر دستگیر شدی

_من مجبور شدم

ی تای ابرو موبال دادم

_به چه علت؟

_من از یکی پول قرض کردم به خاطر مادرم

زدیرگریه براش ی لیوان اب ریختم جرعه ایی از اب خورد

_ادامه بده

صداش میلرزید

_پول نداشتم تهدیدم کرداگه براش موادنفروشم مادرم میکشه

اخمام رفت توهم

_مبلغ بدهیت چقدره؟

_دومیلیون

_خیلی خب ادرس و مشخصات اون شخص روبهم بده

کاغذ و قلم رو بهش دادم

بادستای لرزون قلم رو گرفت

[Forwarded from انتقام بارانی]

ویرایش شد

[Forwarded from انتقام بارانی]

نوشت از ش کاغذروگر فتم

_ همیشه کمکم کنید؟

_ هرکمکی از دستم بریادانجام میدم

_ من بایدبرم پیش مادرم اخه بیماره

_ فعلا نمیتونی بری

_ پس چیکارکنم؟ نگرانشم

_ ادرس خونتون توی پرونده درج شده بهش سر میزنم

_ لبخندغمگینی زد

_ ممنون سروان

سرموتکون دادم اومدم بیرون روبه ستوان احمدی گفتم

_ بیاتاقم

_ بله قربان

راه افتادم سمت اتاقم پشت سرم راه افتاددراتاق روبازکردم داخل رفتم روی صندلی نشستم پرونده رودادم دستش

_ میخوام مشخصات این شخص روبرام پیداکنی

_ چشم قربان

_ تافردابتهت فرصت میدم نمیخوام هیچ اشتباهی توی کارت ببینم مفهومه؟

_ بله قربان متوجه

بادست اشاره کردم

_ میتونی بری

بلندشداحترام نظامی گذاشت رفت

تممیم داشتم به مادراون دختر سر بز نم دلم بر اش میسوخت بلندشدم وقت اداری هم تموم شده بود کیفم رو برداشتم از اداره اومدم بیرون سوار ماشین شدم ادرسوبه ذهنم سپرده بودم

[Forwarded from انتقام بارانی]

ادرس تو ی منطقه پایین شهر بود باکلی بدبختی ادرسوپیدا کردم ماشینوپارک کردم پیاده شدم زنگ روفشار دادم

_بله

_میشه دروبازکنید

_شماکی هستین

_من یکی ازدوستای دخترتونم

_باهول گفت

_الان میام

_منتظرتونم

چنددقیقه منتظر موندم که در باز شد پیرزنی خمیده ایی بیرون اومد به لباسای نظامییم نگاه کرد بانگرانی گفت

_چیژی شده؟

_لبخندزدم

_نه اومدم بهتون سر بز نم

_پس یاسمین کجاست؟

_میشه پیام داخل صحبت کنیم

_وای ببخشید دخترم از بس هول شدم تعارف نکردهم بیای داخل

_لبخندزدم

_این چه حرفیه

رفتم داخل ی خونه قدیمی بود داخل خونه ی فرش کهنه بهن بود چیز زیادی نداشتن روی زمین نشستم

_ببخشید مادر من چیز زیادی برای پذیرایی ندارم

_من برای مهمونی نیومدم بشینید صحبت کنیم

روبه روم نشست

_بگو دخترم حسابی نگرانم کردی

_امروز دخترتون روبه خاطر فروش مواد مخدر دستگیر کردیم

بادست روی صورتش کوبید

_وای خدامرگم بده مگه ممکنه؟ یاسمین من پاکه حتما اشتباه کردین

_متاسفانه هیچ اشتباهی درکار نیست دخترتون مرتکب جرم شدن

اشکاش جاری شد

_حالا باید چی کار کنم؟

_من تاجایی که بتونم کمکش میکنم اگه حرفاش حقیقت داشته باشه مجازاتش کمتر میشه

باگریه گفت

_من همین ی دختر رودارم تر و خدا کممون کن

_چشم تمام سعی میکنم

بلندشدم

_با اجازه تون من برم

اشکاشوپاک کرد

_پس اول امیدم به خدابعدهش امیدم به تودخترم

سرموتکون دادم

وقتی میخواستم بیام یواشکی برایش پول گذاشتم تا اگه نیاز داشت بتونه ازش استفاده کنه

[Forwarded from انتقام بارانی]

_خدافظ

_خدابه همراهت دخترم

ازخونه بیرون اومدم دلم براشون میسوخت امیدوارم بی گناهییش اثبات بشه وگرنه بااون همه موادی که همراهش بوده حکمش اعدامه

سوار ماشین شدم سمت خونه راه افتادم گوشیم زنگ خورد
ستوان احمدی بود

_بگوستوان

_سلام قربان ادرس اون شخص رو براتون پیدا کردم

_خوبه مامور بفرستین دستگیرش کنید تا فردا ازش بازجویی کنم

_بله قربان

_خب کاری ندارید؟

_نه قربان خدافظ

خدافظی کردم گوشی رو قطع کردم رسیدم خونه ماشینو بردم پارکینگ پیاده شدم رفتم داخل
مامان روی مبل نشسته بود نگاه میکرد

_سلام مامان

_سلام عزیزم چرا انقدر دیر کردی

_کارم زیاد بوده خاطر همین

_خسته نباشی

_ممنون راستی مامان چند روز دیگه باید برم ماموریت

_دلم رضایت نمیده تو این ماموریت رو بری به خاطر من این دفعه رو نرو

کلافه دستی به صورتتم کشیدم

_نمیشه مامان جان حتما باید برم

[Forwarded from انتقام بارانی]

باناراحتی نگاه کرد

_باشه برو میدونم هرچی بگم فایده نداره

لیخنزدم

_مرسی که درکم میکنی

_چاره دیگه ایی ندارم

_من میرم چمدونام روجمع کنم

_باشه ولی زودبیاتاشام بخوریم

سرموتکون دادم ازپله هابالارفتم دراتاقم روبازکردم داخل رفتم لباسام روعوض کردم چمدونم روبرداشتم روی تخت گذاشتم درکمدرو باز کردم لباسا... وسایلی که نیاز داشتمو جمع کردم توی چمدون گذاشتم گوشیم زنگ خوردبه شماره نگاه کردم از اداره بود

_بله

_جناب سروان اون شخصی که میخواستین رو پیدا کردیم

_خوبه ازش بازجویی کنید فردا بفرستید دادگاه تارسیدگی بشه

_چشم قربان

_هرمشکلی بود باهام تماس بگیرید

_حتما مری نیست

_نه خدا فظ

_خدانگهدار

گوشی رو قطع کردم روی تخت گذاشتم که مامان صداهم کرد

_باران بیابرامون مهمون اومده

_چشم الان میام

به ساعت نگاه کردم ۹ شب بود یعنی کی میتونست باشه

در اتاق روباز کردم ازپله هاپایین رفتم خاله مریم اومده بود

بالبخندگفتم

_سلام خاله خوش اومدی

_سلام به روی ماهت عزیزم

کنارش نشستم

_خیلی دلم برات تنگ شده بود چه عجب یادی از ما کردی؟

[Forwarded from انتقام بارانی]

– شرمنده دخترم درگیر مراسم نامزدی ایلام

خندیدم

– خب بسلامتی کی هست؟

– چندماه دیگه اگه خدابخدا

– مبارک باشه

– مرسی عزیزم تونمیخوای ازدواج کنی؟

– فعلا نه درگیر پرونده جدیدم

– چقدر بهت بگم دخترم این شغل خطرناکه

– دست رودلم نزار خواهرکه خونه تازه فردهم میخواد بره ماموریت

سری از روی تاسف تکون داد

– مثل پدرش لجبازه

خندیدم

– ببخشید خاله من فردا باید زود بیدار شم میرم استراحت کنم

– برو عزیزم این پرونده هم باموفقیت پست سرمیزار

بلندشدم

– ای شایا الله برام دعا کنید

– برو دخترم خدا پشت و پناهد

– مرسی خاله شبتون بخیر

– شب بخیر

به اتاقم برگشتم روی تخت دراز کشیدم که گوشیم زنگ خورد به شماره نگاه کردم ناشناس بود

تماس رو وصل کردم

– بله

صدای جدی مردی توی گوشم پیچید

–جناب سروان رادمنش؟

–بله خودم هستم

–سرگرد ادیان هستم میخواستم فردا رو یادآوری کنم

–بله فردا سر وقت محضر هستم

–خوبه خواستم یادآوری کنم که فردا منتظر نمونم

–نیازی به یادآوریتون نبود

بیخیال گوشی رو قطع کردم

میدونستم الان از عصیانیت در حال انفجاره ولی برام مهم نبود پسره خودخواه

[Forwarded from انتقام بارانی]

صبح زود بیدار شدم باید میرفتم محضر از مامان خدافظی کردم از خونه اومدم بیرون سوار تاکسی شدم سعی کردم بیخیال باشم چاره دیگه نداشتم فقط به خاطر توباباحتی از جونم میگذرم با صدای راننده به خودم اومدم رسیدیم

پولشو حساب کردم و پیاده شدم ماشینش رو جلوی در دیدم پس رسیده داخل رفتم با سر بهش سلام کردم انگار خیلی بدش اومد چون اخماش رفت توهم ولی اصلا مهم نیست پسره از خودراضی نشستیم و منتظر حاج اقا شدیم تا بیاد خطبه رو بخونه خدارو شکر چون از قبل هماهنگ شده بود سریع خطبه خونده شد بلند شدیم باید میرفتیم آخر ارمون مشخص نبودن میدونستیم چی در انتظار مونه

اریاهم تماس گرفت پایین منتظر مون بود

_ اریا : سلام تموم شد

ارمان : اره میتونیم راه بیوفتیم

_ کی قرار گذاشتین

_ اریا : ساعت ۸

_ خوبه

ارمان : ازالان باید نقشمون رو شروع کنیم هر اشنباهی میتونه واسمون گرون تموم شه باخونسردی گفتم

_ خودمون میدونیم باید چیکار کنیم نیازی نداریم سخنرانی کنی

باعصیانیت نگام کرد

ارمان : وقتی حرف میزنم حق نداری رو حرفم حرف بزنی هرچی گفتم میگی چشم قربان

به چشمای مشکیش زل زدم با تمسخر گفتم

_ چشم قربان

اریا با صدایی که خنده توش موج میزد گفت

_ بسه دیگه دیر مون شد

بدون توجه به ارمان سوار ماشین شدم

مجبور بودم تحملش کنم نشست توی ماشین و در محکم بهم کوبید پسره روانی مشکل داره اینم توی راه حرفی بینمون رد و بدل نشد وقتی به ویلا رسیدیم استرس تمام وجودمو گرفت دستام یخ زده بود ولی چهرم خونسرد بود پیاده شدم ارمان اومد طرفم ودستای ظریفم روتوی دستای مردونش گرفت انگار اونم متوجه سردی دستم شد چون متعجب نگاه کرد ولی حرفی نزد از الان باید نقش بازی میکردیم به خاطر همینم مخالفتی نکردم شونه به شونه هم وارد ویلا شدیم

در باز شد و با چشمای گرد شده به داخل نگاه کردم درخت های سرو گل های نرگس و یاس که عاشقشون بودم چشمامو بستم و نفس عمیقی کشیدم ریه هام پر شد از عطریاس... چشم باز کردم و وارد خونه شدیم... خونه ایی که به نسبت بیرونش انگار بزرگتر بود... دو طبقه با پله های ماریچ... ومبل های سلطنتی طلایی رنگ... با صدای پاشنه های کفشی نگاهمواز اطراف گرفتم و به پله های ماریچ دوختم و منتظر بودم صاحبش روببینم حدسش زیاد سخت نبود خیلی دوست داشتم کسانی که زندگی رو نابود کردن روببینم
روشا با غرور و ولوندی از پله های ماریچ پایین اومد
به احترامش بلند شدیم با دست اشاره کرد بشینیم ماهانم همراهش بود دیدنش لبخند کم رنگی روی لبم نشست

مثل همیشه جذاب بود چهار شونه و قد بلند با چشمای مشکی
_ خوش اومدید به ساعتش نگاه کرد دقیق سر وقت
به ماهان اشاره کرد

_ ایشون ماهان هستن از این به بعد سوال هایی که براتون پیش میاد رو میتونید ازش بپرسید
_ ارمان : محموله که قرار بود برای ما بیارید امدادس؟
لبخندی زد

_ روشا : مثل اینکه خیلی عجله دارید به وقتش محموله رو تحویل میگیرید
_ ولی قرار ما این نبود

_ روشا : درسته ولی باید اطمینان مارو هم جلب کنید
اریا با خم گفت

_ نکته مشکلی وجود داره و ما خبر نداریم؟

_ اگه پای پلیس وسط باشه شما هم بامانابو دمیشین
با اطمینان گفت

روشا : تا حالا هیچ کس نتونسته واردتشکیلات باندها بشه هیچ وقت نمیتون
پوز خندی زد

_ مثل اینکه خیلی به خودتون اطمینان دارین که اینجوری حرف میزنید

_ روشا : البته ما به خودمون شک نداریم بلند شد

_ برید استراحت کنید فردا خبرتون میکنم باید جایی برید ماهان جان اتاقشون روشن نشون بده
ماهان : بله خانوم شما بفرمایید

روشاسری تکون داد رفت بالا

ماهان : بفرمایید تا اتاقتون روشن بشه

زیر چشمی نگاهی بهش انداختم که با عصیانیت نگاه کرد بهش حق میدادم ولی باید در کم میکرد دیگه جرعتم نکردم بهش نگاه کنم سرفرمت باهش صحبت میکنم و برایش توضیح میدم

رفتیم بالا ماهان اتاق روشنش داد به خاطر اینکه ممکنه دور بین باشه نمیتونستیم باهم حرف بزنینم هر حرکت اشتباهی ممکنه نابودمون کنه

بارمان داخل اتاق شدیم
 به خاطر اینکه ببینیم دوربین تو اتاقمون هست یا نه نامحسوس میگشتیم خداروشکر دوربینی نبود و میتونستیم راحت حرف بزنیم
 ولی باز ما باید احتیاط میکردیم ممکن بود شنودگذاشته باشن
 برای اینکه شک نکنن که حرفی نمیزنیم گفتیم
 _ عزیزم من میرم حموم
 _ باشه خانومم برو بعدش بریم شام بخوریم
 _ باشه زود میام
 رفتم داخل حموم شیراب رو باز کردم قبلش
 گوشیم رو برداشتم وبه ارمان پیام دادم
 _ دوربینی پیدا نکردم ولی توی راه رو ۴ تا دوربین هست فردا باغ هم چک میکنیم برای اینکه شک نکنن زیاد دقت نکردم
 _ منم دوربین پیدا نکردم ولی احتمال شنود هست فردا باغ هم میگردیم
 _ منظورش چی بود فردا باید جایی بریم؟
 _ نمیدونم شب باچه ها جلسه داریم
 _ کی؟ ساعتی؟
 _ ساعت ۳ صبح پشت ویلا الان اریابهم خبر داد
 _ باشه

موها موخیس کردم واومدم
 بیرون
 _ عافیت باشه عزیزم
 _ مرسی
 همون لحظه تقه ایی به در خورد
 ارمان در باز کرد
 _ بفرمایید
 _ خانوم گفتن برای شام تشریف بیارید
 _ برو الان میایم
 _ چشم اقا
 متوجه شدیم توی اتاق شنود هست چون به محض اینکه از حموم اومدم برای شام مارو خواستن
 _ بریم عزیزم منتظرن
 دیگه حاله داشت از این نمایش بهم میخورد
 _ بریم
 دستمو گرفت و رفتیم پایین
 روشا با اریامشغول صحبت بودن اخمای اریاتوی هم بود معلوم نیست چی شده
 روشامتوجه اومدن ماشدم صحبتش رو با اریا قطع کرد
 _ بیاید بشینید بعدشام باید صحبت کنیم
 _ ارمان : مشکلی پیش اومده
 _ روشا : هنوز نه ولی ممکنه پیش بیاد
 کجکاو بودم بدونم چی شده ولی هر اتفاقی که افتاده بود قطعاً به نفعشون نیست
 ارمان صندلی رو برام عقب کشید به اجبار لبخندی زدم خودشم کنارم نشست برام سوپ کشید میلی نداشتم فکرم
 درگیر روشا بودم نمیدونستم میخواد چی بگه
 دست کسی نشست روی دستم
 _ چرا غذا نمیخوری؟
 اصلا از این کارش خوشم نیومد ولی لبخند ساختگی زدم

_ اشتها ندارم از صبح معدم دردمیکنه
 _ میخوای ببرمت دکتر؟
 _ نه عزیزم حالم خوب میشه چیزی نیست
 _ روشا : اگه شامتون تموم شد بریم صحبت کنیم
 بدون اینکه منتظر جوابی از ما بمونه بلندشدوبه طرف سالن رفت

موهاموخیس کردم واومدم
 بیرون
 _ عاقبت باشه عزیزم
 _ مرسی
 همون لحظه تقه ایی به در خورد
 ارمان دروباز کرد
 _ بفرماید
 _ خانوم گفتن برای شام تشریف بیارید
 _ بروالان میایم
 _ چشم اقا
 متوجه شدیم توی اتاق شنودهست چون به محض اینکه از محوم او دمدم برای شام مارخواستن
 _ بریم عزیزم منتظرن
 دیگه حالم داشت از این نمایش بهم میخورد
 _ بریم
 دستموگرفت و رفتیم پایین
 روشا بار یامشغول صحبت بودن اخمای اریاتوی هم بود معلوم نیست چی شده
 روشا متوجه او مدن ماشد صحبتش رو با ریا قطع کرد
 _ بیاید بشینید بعد شام باید صحبت کنیم
 _ ارمان : مشکلی پیش اومده
 _ روشا : هنوز نه ولی ممکنه پیش بیاد
 کنجکاو بودم بدونم چی شده ولی هر اتفاقی که افتاده بود قطعاً نفعشون نیست
 ارمان صندلی رو برام عقب کشید به اجبار لبخندی زدم خودشم کنارم نشست برام سوپ کشید میلی نداشتم فکرم
 درگیر روشا بودم نمی دونستم میخواد چی بگه
 دست کسی نشست روی دستم
 _ چرا غذا نمیخوری؟
 اصلا از این کارش خوشم نیومد ولی لبخند ساختگی زدم
 _ اشتها ندارم از صبح معدم دردمیکنه
 _ میخوای ببرمت دکتر؟
 _ نه عزیزم حالم خوب میشه چیزی نیست
 _ روشا : اگه شامتون تموم شد بریم صحبت کنیم
 بدون اینکه منتظر جوابی از ما بمونه بلندشدوبه طرف سالن رفت

رفتیم سالن کلافه به نظر میرسید روبه روش نشستیم
 ارمان : خوب میشنویم
 _ روشا : مشکلی وجودداره یکی از بین ماداره با پلیس همکاری میکنه

ارمان باعصبانیت دادزد
 _ مگه نگفتمم حواستون رو جمع کنید
 _ اریا : قرار ما این نبود ما به شما اعتماد کردیم
 دستشویه معنی سکوت بالابرد
 _ هنوز اتفاقی نیوفته من شمارو بر ای همین خواستم اصلا از کجا معلوم کار خود شما نباشه؟
 این بار اریا دادزد
 _ اگه شما دستگیر بشید حتما بر ای ما هم در دسر همیشه
 _ روشا : فقط خواستم بگم هیچ وقت فکر خیانت به سرتون نزنه چون براتون در دسر همیشه الانم بریداستراحت
 کنید فردا روز مهمیه

رفتیم تو اتاقمون و واسه اینکه شک نکنن گفتم
 _ عزیزم من میخوام خیلی خستم
 _ باشه خانومی شب بخیر
 ارمان باگوشیش مشغول بود بالاخره بعد چند دقیقه اشاره کرد وقت رفتنه چون نمیتونستیم دور بین هارو خاموش کنیم
 مجبور بودیم از پنجره استفاده کنیم چون ارتفاعش کم بود مشکلی نداشت سریع پریدیم وقت زیادی نداشتیم باید از بین
 درختا میگذشتیم خیلی تاریک بود پام به
 شاخه گیر کرد و خوردم زمین در دبدی توی پام پیچید چشمام روز در دبه هم فشار دادم

ارمان با تمسخر گفت
 _ اصلا چرا تو آمدی به این ماموریت وقتی عرضه هیچ کاری رونداری
 خیلی بهم برخوردولی خونسرد گفتم
 _ ببخشید نمیتونستم باید از شما اجازه میگیرفتم
 عصبی به سمتم خیز برداشت و گلوم رو گرفت... به درخت کوبیدتم... چهره از درد جمع شد... صدای نفسای عصبیش به صورتم
 میخورد
 _ چه زری زدی
 _ مثل اینکه ناشنوا بودنم به ویژگی هات اضافه شده
 باخشم غرید
 _ اگه جرعت داری ی بار دیگه بگو
 نفسم کم آورده بودم به سختی گفتم
 _ میدونی شما مرد فقط بلدین زور بازوتون روبه رخ مابکشین (گستاخ توی چشماش زل زدم) در صورتی که سگام زورشون
 زیاده
 بیهولم کرد روی زمین افتادم اکسیژن به ریه هام فرستادم... به شدت سرفه میکردم... پسره روانی داشت خفم
 میکردم میدونستم جای انگشتاش روی گلوم میمونه
 انگشت اشارشو تهدیدوار تکون داد
 _ سعی کن روعصابم راه نری چون دفعه بعدتضمین برای زنده بودن دنت وجود نداره
 بانفرت بهش نگاه کردم به سختی بلندشدم و پشش زدم قذمام هاموتند کردم

اریا و ماهان داشتن باهم صحبت میکردم اروم سلام دادم که فقط اریا جوابم داد دلم گرفت از بی توجهیش
 ارمان : خوب جریان چیه؟

ماهان سردگفت

_دیروز یکی از محموله هاشون رو لو... دادم چون شماهم تازه واردین بهتون شک کردن

_اریا : پس فردا میخوان امتحانمون کنن

_ماهان : درسته باید حواستون جمع باشه

اریا : اتاق من دور بین نداشت ولی شنودرونمیدونم

_ماهان : اتاق دور بین نداره ولی شنودهست توی راه رو وباغ دور بین هست

نگران بودم اگه به ماهان شک کرده باشن چی؟ وای خداحتی فکراینکه چه بلایی سرش میارن عذابم میداد

بدون توجه به اریا و ارمان جلورفتم دستموروی صورتش گذاشتم با تعجب نگاه کرد

بانگرانی گفتم

_نکنه بهت شک کنن تر و خدامواظب خودت باش

اخماش رفت توی هم صورتشوبرگردونذخیلی سعی کردم گریه نکنم میدونستم الان تعجب کردن چرا با ماهان انقدر صمیمیم

ارمان با صدای که خشم توش موج میزدگفت

_بهنتره بریم ممکنه شک کنن

تاخواستن برن دست ماهانوگرفتم

_شما برید چند دقیقه دیگه میایم

وقتی رفتن با خم نگاه کرد

_بخشید تر و خدای اینجوری نکن

انگار منتظر یک کلمه حرف من بود چون من بمب ساعتی منفجر شد سیلی محکمی به صورتم زد روی زمین پرت شدم با بهت بهش

نگاه کردم انتظار سیلی رونداشتم صورتم میسوخت

بادادگفت

_نابودم کردی میفهمی نابودشدم وقتی فهمیدم کسی که دوستش دارم زن یکی دیگه شده

با گریه گفتم

_چرا درکم نمیکنی مگه من خواستم اینجوری بشه خودت میدونی که فقط بخاطر انتقامم اینکارو کردم

_تو با این انتقام لعنتیت گندزدی به زندگی من دیگه این یکی رونمیتونم تحملش کنم بهتره هرچی بینمون بوده تموم شه

قلبم شکست

اشکامویاک کردم وهق هقوتوی گلوم خفه کردم باخشم نگاه کردم وسردگفتم

_باشه جدامیشیم زودتر حرف دلتومیگفتی نیاز نبود بیهونه بیاری

منتظر جوابی ارزش نشدهم وودیدم سمت ویلا از پنجره بالارفتم ارمان روی تخت دراز کشیده بود انگار خواب بود اروم روی زمین

نشستم پاهاموبغل کردم بی صدا اشک ریختم حرفای ماهان قلبموبه اتیش کشید

ارمان

نمیفهمیدم باین پسره چیکار داشت انقدر عصبی بودم که اگه یک دقیقه دیگه میموندم کار دستشون میدادم کلافه دستی بین

موهام کشیدم دلم میخواست زودتر برگرده داشتم دیونه میشدم به ساعت نگاه کردم یک ساعت گذشته ولی هنوز نیومده

میخواستم برم دنبالش که متوجه شدم خودش اومد سریع روی تخت دراز کشیدم چشماموبستم تانفهمه بیدار بودم

ی ربعی گذشت اروم چشمام روی باز کردم بینم چیکار میکنه روی زمین نشسته بود سرش روی زانوش بود از لرزش شونه هاش

فهمیدم داره گریه میکنه دلم میخواست برم بغلش کنم ارزش بپرسم پیشده ولی به خاطر اون شنودلعتنی نمیتونم کاری کنم

اصلا چرا این دختر برام مهمه؟

خودم جوابش رونمیدونم چشمام روی باز بستم نمیدونم چقدر بهش فکر کردم که خوابم برد

دانای کل

رضاکلافه توی اتاق راه میرفت به خاطر اینکه پلیسامموله رو گرفته بودن خسارت زیادی بهش وارد شده بود...میخواست هر چه سریع تر اون شخص رو پیدا کنه
 تقه ایی به در خورد
 _بیاتو
 فرهاد بودیکی از افراد مورد اعتمادش
 _سلام اقا
 _پیداش کردین ؟
 _هنوز نه ولی قول میدم بهتون پیداش کنم
 انگشت اشاره شو تهنه دیدوار تکون داد
 _اگه کسی رو که بهم خیانت کرده رو پیدا کنی میکشمت با دادگفت فهمیدی
 اب دهنشوبه سختی قورت داد
 _بله اقا فهمیدم
 _برو بیرون میخوام تنها باشم تا وقتی پیداش نکردی جلوی چشمم افتابی نشو
 _چشم اقا فقط دخترتون میخوان باهاتون صحبت کنن
 _بگوییاد
 چشمی گفت و رفت
 روشا و مود داخل اروم سلام کرد
 _اتفاقی افتاده؟
 _نه بابا فقط میخواستم بگم کسایی که منتظرشون بودید رسیدن
 _مورد اعتمادن؟
 _بله میتونیم بهشون اعتماد کنیم حرفاشونم شنودمیشه
 _خوبه حواست بهشون باشه
 _منتظرن شمارو ببینن
 _بزار قضیه کسی که تو گروه هم جاسوسی میکرد رو حل کنم ی مهمونی ترتیب میدم
 _باشه پس میگم منتظر بمونن
 بلند شد
 _با اجازه من برم
 _میتونی بری

بارانا

بانوری که به صورتم خورد چشمام رو باز کردم ارمان توی اتاق نبود چشمام به خاطر گریه دیشب میسوخت بلند شده رفتم جلوی اینه یاتعجب به صورتم گلم که جای دستای ارمان مونده بود صورتتم از سیلی که ماهان زده بود کبود شده بود پوز خندی به حال روزم زدم صورتم روشستم باکرم پودر کبودی صورتم رو محو کردم خط چشمی کشیدم رو ژلب قرمزی هم به لبای گوشتم کشیدم موهای طلایی بلندم رو بالای سرم جمع کردم شلواریخی بالباس یقه اسکی که گلم مشخص نشه پوشیدم رفتم پایین

کسی توی ویلا نبود پس چرا به من خبر ندادن اگه رفتن بیرون
 _رحیمه رحیمه
 سریع خودشور سوند
 _بله خانوم
 _ارمان کجاست؟
 _نمیدونم خانوم صبح زود با اقا اریار رفتن

_ میتونی بری
چشمی گفت و رفت
معلوم نیست کجارتفتن برگشتن ازش میپرسم روی مبل نشستم tv روشن کردم بی هدف کانالا روبالاوپایین میگردم فکرم رفت
سمت گذشته هازمانی که باماهان اشناشده بودم

(گذشته)

توی کافه ستاره منتظر مهسا بودم دلم بر اش تنگ شده بودخیلی وقت بودهمدیگه روندیده بودیم ده دقیقه
بعدر سید دستمور اش تکون دادم بالبخنداومدستم
_ سلام باری جونم
خندیدم
_ علیک سلام صدبار گفتم بهم نگوباری
دستاشویه حالت تسلیم بالابرد... چشمک زد
_ چشم خانوم پلیسه
سری از روی تاسف تکون دادم هیچ وقت ادم نمیشه
گارسون اومد سر میز مون
_ چی میل دارین
_ قهوه وکیک شکلاتی
مهسام مثل من سفارش داد
_ خوب تعریف کن آموزشات تموم نشد؟
_ نه هنوز چندجلسه از تیراندازیم مونده یکی کسی که بهمون آموزش میداد تیر خورده نمیتونه تا ی مدتی بیاد
_ وای بنده خدا حالا تکلیف شما چیه؟
_ بر اش جایگزین میارن
_ امروزم کلاس داری؟
_ نه امروز در خدمت شما
چشمک زد
_ برنامه های خوبی برات دارم
باترس ساختگی گفتم
_ خدابه خیرکنه

(حال)

بادستی که دور کمرم حلقه شد از افکارم جدا شدم ارمان بوداخم ظریفی کردم که بابروبه روشا اشاره کرد لبخند ساختگی
زدم... گفتم
_ خوش اومدی عزیزم
_ مرسی خانومی چیکار میکردی؟
_ هیچی شما هان بودین حوصلم سر رفت
با چشمام سیاه نافذش بهم نگاه کرد چشماش مثل سیاهی شب بودم و چشماش شده بودم با صدای روشابه خودمون اومدیم
_ باران اتا امروز باید بری محموله ایی روتحویل بگیری
باتعجب گفتم
_ چی؟ من

روشا : بله شما قرار بود وفاداریتون ثابت شه
 به ارمان نگاه کردم اونم مثل من متعجب بود
 _ارمان : من به جای بارانا میرم
 _روشا : نمیشه باید بارانا انجام بده
 اخماش رفت توی هم
 _مشکلی نیست خودم انجام میدم
 _خوبه برو حاضر شو بیایین بهت میگم باید چی کار کنی
 باشه ایی گفتم رفتم توی اتاقم لباسام عوض کردم از استرس دستام یخ بسته بود نفس عمیق کشیدم سعی کردم اروم باشم
 خدایا کمکم کن رفتم پایین
 _من حاضرم
 _خوبه جنسایی که باید تحویل بگیری شیشس حتما از اصل بودنش اطمینان پیدا کن
 _فهمیدم
 کیف پول رو داد دستم
 _جنسوت تحویل گرفتی پولو بهشون بده
 به چهار مرد غول پیکر اشاره کرد
 _ایناهم محافظاتن
 به یکیشون اشاره کرد
 _این علیه میتونی بهش اعتماد کنی
 سرموتکون دادم و گفتم
 _میتونم برم ؟
 _اره میتونی رمز... ادرس روبرات میفرستم فقط یادت باشه اگه دستگیرشی حق نداری ماروتوی در دسربندازی
 _من کارمو بلدم نیازی نیست انقدر نگران باشین
 _فقط دارم برات یادآوری میکنم

نگاه های خیره کسی روحس کردم ارمان بود به چشمای مشکیش نگاه کردم نگرانی توش موج میزد چشمامو برای اطمینان
 بازوبسته کردم با صدای روشاچشم از ارمان گرفتم
 سویچ روبه طرفم گرفت
 _ماشین توی پارکینگه بازه تاکید میکنم هر اشتباهت ممکنه به قیمت جونت تموم شه
 _فهمیدم
 _چند نفرم همراهت هست اگه مشکلی پیش بیاد کمکت میکنم به یکیشون اشاره کرد
 _این علیه میتونی بهش اعتماد کنی
 _میتونم برم ؟
 _اره میتونی بری
 خدافظی کردم رفتم دزدگیر ماشین مازاراتی روزدم همون لحظه ادرس... رمزورودروبرام فرستاد
 راه افتادم ماشین محافظاپشت سرم حرکت میکرد اهنگ ملایمی گذاشتم تا استرسم کم بشه

به محل مورد نظرم رسیدم ی خونه ویلایی بود پیاده شدم... زنگ روفشار دادم
 مردی با صدای خشن گفت
 _بله؟

_بارانا ۱۸۸۸

در باصدای تیکی باز شد علی... چند نفر دیگه پشت سرم او مدن داخل به اطرافم نگاه کردم دور تادور ویلا با درختای کاج محاصره شده بود به خاطر همین داخل ویلا مشخص نبود با قدم های محکم رفتم داخل

مردی حدود ۴۰...۵ ساله روی مبل نشسته بود... موهای جوگندمی چشمای سبز داشت

بادیدنم چشماش برق زد

از برق چشماش اصلا خوشم نیومد

اخم کردم ولی اون بالبخند بلند شد دستشویه طرفم دراز کرد

_ سلام کامران هستم افتخار آشنایی باچه کسی رودارم؟

بدون اینکه باهاش دست بدم بیخیال روی مبل نشستم

اخماش رفت توی هم به جهنم

_ بارانا هستم اومدم جنسارو تحویل بگیرم

نیشخندی زد

_ مثل اینکه خیلی عجله داری؟

دلم میخواست با دستام خفش کنم

_ درسته پس وقتمونگرید چون خیلی بارزشه جنسارو بیاری دتا پولتون روتحویل بدم

خندید

_ میشه یکم از وقت بارزشتون رودراختیار منم بزارید؟

باتمسخر گفتم

_ نه چون وقتمو صرف کسایی میکنم که بارزش باشن نه امثال شما

_ نه خوشم اومد ز بونت خیلی درازه

باچشمای به خون نشسته نگاش کردم که قهقه زد

چهارستون بدنم لرزید ولی نباید ضعف نشون میدادم

از روی مبل بلند شد... کنارم نشست

ازش فاصله گرفتم که مچ دستمو محکم گرفت

_ هوووی روانی ولم کن

محافظام میخواستن دخالت کنن ولی چون محافظای کامران بیشتر بودن نتونستن کاری کنن

دستشو روی صورتم گذاشت

صورتم رو عقب کشیدم

_ میدونستی چشمای قشنگی داری؟

_ من از تو اظهار نظر خواستم؟ به جای این چرت و پرتا برو جنسارو بیاری میخوام برم

باعصبانیت بهم نگاه کرد داد زد

_ محسن محسن

باعجله خودشور سوند

_ بله اقا

_ جنسارو بیار خانوم عجله داره

به ساعت نگاه کردم

_ پنج دقیقه بیشتر وقت نداری تا جنسامو بیاری وگرنه دیگه معامله انجام نمیشه باتمسخر به کامران اشاره کردم

_ به اندازه کافی ایشون وقتمو گرفتن

از عصبانیت صورتش قرمز شده بود لبخندی تحویلش دادم

اخیبیش دلم خنک شد
 محسن جنسار و روی میز گذاشت
 باچاقویکیشور و باز کردم یکم مزه کردم اصل بود به علی اشاره کردم
 _ علی پولار و تحویل بده
 _ چشم خانوم
 جنسار و تحویل گرفتیم که یهودر باز شد یکی از محافظاسراسیمه اومد داخل
 _ اقا بدبخت شدیم پلیسا
 باترس بلندشدم
 کامران دادزد
 - پس شماهاچه غلتی میگردین
 _ معذرت میخوایم اقا

باعصابانیت گفتم
 _ الان وقت این حرفانیت باید فرار کنیم
 پولار و دادم دست علی
 _ علی زود باش ماشینو بیار پشت باغ
 به محافظای دیگه اشاره کردم
 _ شماها معطلشون کنید تا ما بتونیم فرار کنیم
 چشمی گفتن... رفتن
 چند دقیقه بعد صدای گلوله توی فضا پیچید
 _ تسلیم شید شما تومحاصره پلیسیدهیج راه فراری وجود نداره
 باید زودتر میرفتیم چون من الان دیگه پلیس نبودم قبل اینکه وارد باند بشم تمام سوابق کاریم پاک شده بود اگه
 دستگیر میشدم تمام نقشه هام خراب میشد
 _ کامران : از اینجابه بعد تنهایی هیچ کمکی بهت نمیکنم
 پوز خند زدم
 _ به کمکت احتیاج ندارم چون تو عرضه هیچ کاری رونداری
 دیگه صبر نکردم... با سرعت از پله ها بالا رفتم در یکی از اتاقار و باز کردم... پنجره توجهم جلب کرد... ارتفاعش زیاد بود نفس
 عمیقی کشیدم... پنجره رو باز کردم هرچی توی این سالاموزش دیده بودم روبه کار گرفتم با ی حرکت پریدم پایین
 همون لحظه یکی از پلیسامنودید لعنتییی باتمام توانم شروع به دویدن کردم
 صدای ایست گفتناشواز پشت سرم میشنیدم
 سوزش بدی روتوی شکمم حس کردم
 اخخخ
 خدایاکمم کن خواهش میکنم
 دردم هر لحظه بیشتر میشد انرژیم داشت تحلیل میرفت
 بین درختار فتم توی تاریکی خودمو پنهان کردم صدای قدماشو میشنیدم
 _ بهتره جرم خودتو بیشتر از این سنگین نکنی میدونم زخمی هستی پس تسلیم شو

خون ریزییم زیاد شده بود نفسام به شمارش افتاده بود هر لحظه بهم نزدیک تر میشد ولی چون تاریک بود منونمیتونست ببینه
 اروم پشت سرش قرار گرفتم باتیغه دست محکم به گردنش زدم اخی گفت... روی زمین افتاد

باعصبانیت دادزدم
 _ به جای اینکه ابغوره بگیرم زنگ بزن دکترییاد داره از دست میره
 سرم داشت منفجر میشد خدا یا خودت کمک کن
 روشا بادستای لرزون شماره دکتر و گرفت
 _ دکتر سریع بیایدویلا
 _ چشم خانوم الان میام
 بدون حرف اضافه ایی قطع کرد
 حالش هر لحظه داشت بدتر میشد نبضش دوباره گرفتم نمیزد باوحشت بهش نگاه کردم

ارمان

ماساژ قلبی دادم... بر نمیگشت دادزدم
 _ خدایا ابرش گردون التماس میکنم
 مشت های محکمی به قفسه سینش می کوبیدم ناله ارومی کرد با بیهوشی نگاه کردم سریع نبضشو گرفتم کند میزدولی جای
 شکرش باقی بود که برگشت
 همون لحظه دکتر رسید
 _ بیمار کجاست؟
 روشا اشکاش رویاک کرد به بارانا اشاره کرد
 دکتر با عجله خودش به بارانا رسوند لباسش رو بالا زد باید بدن زخمش اخام رفت توهم خیلی عمیق بود
 اریاروشا رو با خودش برد
 _ زخمش عمیق باید بهم کمک کنی تنهایی نمیتونم
 سرمو تکون دادم
 پارچه ایی روداد دستم
 _ اینوبزار بین دندوناش شونه هاشم محکم بگیر ممکنه حین عمل بهوش بیاد
 استرس گرفته بودم دستام خیس عرق بود هر کاری که گفتو انجام دادم
 روی گاز استریل بتادین... الکل ریخت با پینس توی زخمش فرو کرد حالش داشت بد میشد به صورت رنگ پریدش نگاه کردم تکون
 ارومی خورد وقتی پنسویشت توی زخمش فرو کرد داخل بلندی گفت
 دکتر باترس گفت
 _ یا خدا داره بهوش میاد
 اب دهنموبه سختی قورت دادم دستام شل شده بود
 دکتر با عصبانیت سرم دادزد
 _ محکم نگاهش دار
 محکم تراز قبل گرفتمش
 چشمای خوش رنگش باز کرد خیلی بیحال بودیهو بیغ زد
 با عصبانیت به دکتر گفتم
 _ داری چه غلتی میکنی؟
 باهول گفت
 _ تقصیر من نیست چون بهوش اومده دردداره
 دندوناشواز درد روی هم فشار میداد
 پیشونیش رو بوسیدم
 _ الان تموم میشه خانومم طاقت بیار

وقتی الکل روی زخمش ریخت از درد دوباره بیهوش صورتش خیس عرق بود
حدودیک ساعت بعدکار دکتر تموم شد زخمشوپانسمان کرد

_ وقتی بیهوش اومد حتما خبرم کنید

_ ممنون حتما خبرتون میکنم

خدا فطی کرد... رفت

برگشتم پیش بارانا بغلش کردم بردمش اتاقمون گذاشتمش روی تخت لباساش خونی بود کلافه دستی به صورتم کشیدم ای
خدا حالا چجوری لباساشو عوض کنم اگه به رحمیه بگم نمیکه خودت چراباسای زنتو عوض نمیکنی؟ ممکن بود شک کنن با حرص
نفسمو بیرون دادم

در کمدر و باز کردم بلیز... شلواری رو برداشتم روی تخت نشستم باچشمای بسته لباساشو عوض کردم پتورو انداختم روش روی
زمین کنار تختش نشستم سرموبه دیوار تکیه دادم به صورت معصومش نگاه کردم امروز خدا دوباره بهم برش گردوند دیگه هیچ
وقت نمیزارم کسی بهش آسیب بزنه باباینکه امروز اریابهم گفتم ماهان نامزدشه ولی مهم نبود چون الان زن منه

تقه ایی به در خورد

_ بفرمایید

اریابود

_ چیشدداداش حالش خوبه؟

_ اره بهتره

_ خداروشکر

_ نفهمیدی چرا زخمی شده؟

_ چرا علی گفت وقتی داشتن معامله میکردن پلیسایو یلارو محاصره میکنن انگار حین درگیری زخمی میشه

_ جنسارو تحویل گرفتن؟

_ اره علی جنسارو تحویل رضاداد

_ خوبه

_ داداش استراحت کن معلومه حسابی خسته شدی

سرموتکون دادم

اریاکه رفت انقدر خسته بودم که نفهمیدم کی خوابم برد

بارانا

چشمام رو باز کردم همه جاتار بود چند بار پلک زدم تا دیدم بهتر شد

لبامو باز بون تر کردم ارمان کنار تخت خوابش برد بود حواسم به زخم نبود نیم خیز شده که درد بدی توی شکمم پیچید

_ اخخخ

ارمان باهول بیدار شد تا دید بیهوش اومدم گفت

_ خوبی؟ درد داری؟

لبمواز درد گزیدم

_ چیزی نیست خوبم

گوشیش رو در آورد

_ الان به دکتر زنگ میزنم

واای من از بچگی از دکتر میترسیدم به خاطر همین باهول گفتم

_ نه نه نمیخواه حالم خوبه

مشکوک نگام کرد

_ مطمئنی حالت خوبه؟

سرموبه نشونه مثبت تکون دادم

کنارم نشست یهودستشوروی زخمم گذاشت که جیغم رفت هوا
 باعصبانیت گفت
 _ که دردنداری؟ نههههه
 اشک توی چشمم جمع شده بود
 بدون توجه به التماسای من با دکتر تماس گرفت
 باخشم نگاهش کردم
 _ مگه نگفتم زنگ زن
 لبخندمرموزی زد
 _ نکنه میترسی؟
 وای ابروم رفت فهمیدازدکترمیتراسم ولی باگستاخی گفتم
 _ نخریم خاطره خوبی ازدکتررفتن ندارم
 خندید
 _ باشه توگفتی منم باورکردم
 _ خوب باورنکن مشکل خودته
 _ بحث کردن باتوفایده نداره میرم برات سوپ بیارم تواستراحت کن
 بلندشد... رفت بیرون
 وای این چرا انقدریهومهربون شد؟ تعادل روانی نداره
 ی روزخوبه ی روزم نمیشه باهش حرف زد خدااخرت عاقبت ماروباین دیونه به خیربگذرونه
 چنددقیقه بعدبا ی سینی سوپ اومدداخل سینی رو روی میزگذاشت اروم کمکم کردنشستم باتعجب به لباسام نگاه
 کردم... گفتم
 _ کی لباساموعوض کرده؟
 بیخیال گفت
 _ من؟ اشکالی داره؟
 تااومدم سرش دادبزمن دستشوروی لبم گذاشت لب خونی کرد
 _ شنودهست احمق
 دستشوپس زدم مثل خودش گفتم
 _ به چه جرعتی لباسای منوعوض کردی؟
 لبخنده حرص دراری تحویلیم دادپسره عوضی
 بدون اینکه جوابموبده سینی رو روی پام گذاشت
 _ میل ندارم ببرش
 _ باراناکاری نکن به زوربه خوردت بدم
 لباموباحرص بهم فشاردادم
 قاشق روبه لبام نزدیک کرد
 باتحدیدگفت
 _ دهنتوبازکن

مثل بچه هاباهش لچ کرده بودم پسره ازخودراضی ازحرص خوردنش لذت میبرم

_ نچ نمیخورم

ی جوری نگاه کردم که سکنه زدم بادادگفت

_ مگه کری؟

انقدرعصبی بودکه جرعت نکردم حرف بزمن دهنموبازکردم قاشق سوپ روگذاشت دهنم بالبخندپیروزمندانه نگاه کرد
 ی بلایی سرت بیارم مرغای اسمون به حالت گریه کنه به من میگن بارانا چندقاشق به زوربهم سوپ دادتقه ایی به درخورد
 _ بیاتو

_ آقای دکتر او مدن

_ بگو بیاد

رنگم پرید باترس به ارمان نگاه کردم
باصدا بی که خنده توش موج میزد گفت

_ تترس نمیخورتت

اداشو در آوردم

_ تترس نمیخورتت

بلند ز دزیر خنده باچشمای گرد شده نگاهش کردم تعادل روانی نداره نه به چند دقیقه پیشش که میخواست خفم کنه نه به خنده
الان شب

دکتر او مد داخل اب دهنمویه سختی قورت دادم توی دلم هر چی فحش بلد بودم رو تشار ارمان کردم

دکتر بارمان دست داد

_ بفرمایید آقای دکتر اینم مریض ما

_ سلام دخترم حالت خوبه؟

_ سلام بله خوبم

نشست کنارم لباسمو بالازد

_ هر جادستمو گذاشتم در دداشتی بگو

سرموتکون دادم تا دستشوروی شکمم گذاشت نفسم بندامد

_ اخ

ارمان سریع گفت

_ آقای دکتر در داش طبیعیه؟

_ اره پسرم نگران نباش استراحت کنه حالش خوب میشه دارو هامش سر وقت بخوره

پانسما زخمم عوض کرد... رفت

_ میرم بیرون راحت استراحت کنی

_ باشه

چشمام رو بستم زیاد طول نکشید که خوابم برد

دانای کل

سر هنگ موحد برای ماهان پیام فرستاد میخواست هر چی زودتر ماهان روبینه... اطلاعاتی که تاحالا به دست آورده
رودر اختیارشون بزاره ماهان هنوز از دست باران ناراحت بود به خاطر همین وقتی فهمید زخمی شده به دیدنش نرفت فقط
حالشو از اریا پرسیده بود

تغییر چهره داد... کت و شلوار مشکی پوشید که هیكل ورزشکاریش رو خوب به نمایش گذاشته بود به ادرسی که سر هنگ بر اش
فرستاده بود رفت

ی خونه قدیمی بود زنگ روفشار داد

_ بله

_ ماهان هستم جناب سر هنگ

_ بیاتو پسرم

در باصدای تیکی باز شد

رفت داخل سر هنگ موحد... سرگردزمانی روی مبل نشسته بودن بادیدن ماهان به احترامش بلند شدن مردونه دست دادن

_ بشین سرگرد که خیلی کار داریم

ماهان روی مبل نشست

_ در خدمتم قربان

_ سرگردزمانی : خوب سرگردچه خبر از بچه ها؟
 _ دیروز سروان رادمش تیر خودن
 سرهنگ نگران گفت
 چرا؟
 _ متاسفانه زمانی که میخواستن محموله رو تحویل بگیرن پلیساویلا رومحاصره میکنن درحین فرار زخمی میشن
 _ سرگردزمانی : خوب حالشون چطوره؟
 _ حالشون خوبه نگران نباشید
 سرهنگ نفسی از سراسودگی کشید
 _ سرگردزمانی : تا الان چه اطلاعاتی تونستید به دست بیارین؟
 _ رضاکیانی کارشوخیلی خوب بلده هیچ ردیابی از خودش به جای نمیزاره من فقط ی بارتونستم ببینمش
 _ سرهنگ : اون روز چطوری تونستی مکان ... زمان محموله رو بفهمی
 _ خیلی اتفاقی از حرفاشون شنیدم که تونستم بهتون خبر بدم
 سرگردزمانی : پس الان دارن دنبال کسی میگرددن که بهشون خیانت کرده باید مواظب باشی
 _ حواسم هست ولی امشب رضاخونه نیست میخوام برم خونش کامپیوترش رو هک کنم
 سرهنگ دستی به صورتش کشید
 _ ولی این کار ریسکش زیاده معلوم نیست اگه گیر بیوفتی چه بلایی سرت بیارن

دانای کل

_ درسته ولی اگه موفق شم میتونیم دستگیرشون کنیم
 سرهنگ توی فکر رفت
 _ باشه ولی باید مراقب خودت باشی
 چشم قربان
 سرگردزمانی : وقتی اطلاعات روبه دست آوردی بهمون خبر بده
 _ باشه خبرتون میکنم
 سرهنگ لبخند زد
 _ امیدوارم موفق باشی
 _ ممنون قربان ولی اگه تافردا خبری بهتون نرسید بدو نیدتوی در دسر افتادم
 سرگردزمانی : توکلت به خدا باشه امیدواریم مشکلی پیش نیاد
 _ امیدوارم اگه اجازه بدید برم چون ممکنه متوجه غیبتم بشن
 سرهنگ : برو پسرم موفق باشی
 احترام نظامی گذاشت ... برگشت خونه گیریم های صورتش روشست به ساعت نگاه کرد ۹ شب بود باید زد و ترحم میکرد
 تنها فرصت طلبی که به دست آورده بود حاضر نبود به هیچ قیمتی از دستش بده
 سوار ماشین شد به سمت خونه رضا حرکت کرد قبل از آنکه متکار خونه هماهنگ کرده بود که توی غذای محافظاداری بیهوشی بریزه
 کارش راحت تر بود ولی با ی اشتباهش نابود میشد
 وقتی رسید زنگ رو فشار داد در با صدای تیکی باز شد وارد خونه شد خدمتکار با عجله خودش رو سوند
 _ اقعاجله کنید و گرنه بدبخت میشیم
 _ باشه تومیتونی به همون ادرسی که بهت دادم بری جات امنه نگران نباش

دانای کل

_ ممنون اقا

_بروبسلامت
از ترسش سریع رفت
محافظة بیهوش روی زمین افتاده بودن لبخندی روی لبش نقش بست کارت تموم رضاکیان
سریع از پله ها بالا رفت وقت زیادی نداشت در اتاق رضارو باز کرد بادیدن کامپیوتر چشمش برق زد فلش رود را آورده
کامپیوتر وصل کرد
مشغول هک کردن فایلش در وی هر فایل رمز داشت کارش سوخت کرده بود چون ممکن بود ساعت ها وقتش بگیره که اصلا به نفعش
نبود

رضایکی از اسنادش روتوی خونه جا گذاشته بود... فرهاد رو فرستاده بود تا اسناد رو برایش بیاره
وقتی به ویلا رسید با تعجب به محافظه بیهوش بودن نگاه کرد اسلحه خود را آورد و از پله ها بالا رفت وقتی ماهان روتوی اتاق
رضادید با چشمای گرد شده نگاهش کرد باورش نمیشد کسی که بهشون خیانت کرده ماهان باشه
پشت سرش قرار گرفت با اسلحه محکم به سرش کوبید
ماهان اخی گفت روی زمین افتاد
فرهاد عصبی داد زد

_خیلی اشغالی ماهان به همه شک کردم به غیر از تو
ماهان شکه شده بود ولی سریع به خودش اومد
پوز خند زد

_من اشغالم؟ یا شماها؟ که دارید گند میزنید به کشورتون
لگدم محکم به پهلویش زد

_خفه شو عوضی من تو رومثل داداشم میدونستم ولی توجه غلتی کردی؟

_هه داداش؟ من برادر ی حیون صفتی مثل تونیستم

پاشوروی قفسه سینش گذاشت محکم فشار داد

از درد صورتش جمع شد

_بهت نشون میدم باکی طرفی

_هر غلتی که دلت میخواد بکن برام مهم نیست

فرهاد بار ضاماس گرفت

_سلام اقا

_چیشده از پس ی سند اوردم برنمای؟

_نه افاکسی که بهتون خیانت کرده رو پیدا کردیم

عالیه کی هست؟

_ماهان

با داد گفت

_چی ماهان؟

_بله اقا

_خیلی خوب ببرینش انبار از حرف بکشین وقتی حرف زدیم خبر بده

چشمی گفت قطع کرد

(گذشته)

_باران نظرت چیه بریم خرید؟

_نیکی و پرسش؟ بریم که خیلی وقته خرید نکردیم

از کافه بیرون اومدیم دزدگیر ماشین بنز موزدم سوار شدیم حرکت کردم

_خوب کدوم مرکز خرید بریم؟

_بریم مرکز خرید (.....)

باشه ایی گفتم سرت موز یاد کردم... از بین ماشینالایی میکشیدم

مهسا ترسیده بود با جیغ گفت
 _ بارانابه خدانمیخواهم چون مرگ شم سرعتتو کم کن
 لبخند خبیثی زدم سر عتمو بیشتر کردم
 _ جدید اخیلی ترسوشدیا
 چشم غره رفت
 _ مثل ادم رانندگی میکنی یا خفت کنم
 سر عتمو کم کردم
 _ چشم حرص نخور برای بچمون ضرر داره
 جیغ بلندی زد که حس کردم پرده گوشم پاره شد
 _ اخ کرشدم
 با حرص گفت
 _ حفته که برای بچمون ضرر داره دیگه؟
 باشیطنت گفتم
 _ اره دیگه مگه غیر از اینه؟
 بادست محکم زد تو سرم... گفت
 _ تونمیخواهی ادم شی نه؟
 همینطوری که گردنمو ساژ می دادم گفتم
 _ نچ نمیخواهم
 توی راه کلی سربه سرش گذاشتم بالاخره رسیدیم
 _ مهساتو برومن ماشینویزارم پارکینگ... بیام
 _ باشه زود بیا
 _ اوکی زود میام
 مهسا پیدا شد سریع ماشینوپارک کردم پیش مهسار فتم
 مسها با اخ داشت با ی پسره حرف میزد
 _ مهساجان
 هینی کشید بر گشت دستشوروی قلبش گذاشت
 _ وای سخته کردم
 ی تای ابرو مو بالادادم... گفتم
 _ حالا که زنده ایی اتفاقی
 افتاده؟ به پسره اشاره کردم
 ایشون رومیشناسی؟
 با هول گفت
 _ نه نه اقا داشتن ادرس میپرسیدن
 مشکوک نگاش کردم
 که پسره به حرف اومد
 _ ای بابا خانوم شمار موبگیر دیگه ناز نکن عزیزم
 خونسر دبه پسره گفتم
 _ گورتو گم کن تا نگفتم بیان جمعیت کنن
 بامسخره گفت
 _ اهوشماکی باشین؟
 _ اینش به تو مربوط نمیشه فقط از جلوی چشمام گم شو
 مهسامیدونست چقدر روی این موضوع حساسم
 پسره به دوستش اشاره کرد دادزد
 _ فر بد داداش بیا اینجامشکل داریم

اوه اوه عجب قولی بودسه برابرمن قدداشت
 _جونم داداش
 به من اشاره کرد
 _خانوم میگن بایدگورموگم کنن نظرت چیه ادبش کنیم ؟
 مهسباترس دستموگرفت
 _باراناتروخدا بیابریم اصلا غلط کردم گفتم بیایم خرید
 دستش رو پس زدم
 _توبروکنار بزار ببینم میخوان چه غلطی کنن
 _ولی بار.....
 اجازه ندادم حرفشو کامل کنه داد زدم
 _ولی نداره بروکنار وایسا
 مردمم که انکار فیلم سینمایی دیده باشن بهمون زل زده بودن
 _فرید : فقط میترسم استخونات خوردشه عزیزم
 _ببندد هتو وقتی دندوناتو دهننت خورد کردم میفهمی
 بلند خندید به سمتم هجوهم اورد تا اومدم شتشتوتوی صورتم فرود بیاره دستشوروهوا گرفتم... محکم پیچوندم از درد داد بلند زد
 پسره باتعجب بهم نگاه میکرد به خودش اومد خیز برداشت سمتم که لگدم محکم به شکمش زدم
 _اخ وحشی گور خودتو کندی
 تا اومد جوابشو بدم
 فرید بهوا ز پشت سر بهم حمله کرد لگدش که به کمرم خورد حس کردم مهره های کمرم جابه جاشد روی زمین افتادم
 تا اومد از فرمت استفاده کنه به زانوش ضربه زدم باناله نقش زمین شد
 مهسا سریع خودشو بهم رسوند کمکم کرد بلندشدم دستمو کشید به زور منو با خودش برد با التماس گفت
 _بسه باران بیابریم
 خیلی عصبی بودم چند تنفس عمیق کشیدم تا اروم شم

دانای کل (حال)

ماهان به شدت شکنجه میشد حالش اصلا خوب نبود فرهاد داد زد
 _حرف بزن عوضی کیا کمکت کردن چقدر اطلاعات از ماهابه دست اوردین ؟
 جواب ماهان فقط سکوت بودا که جونشم میگرفتن حرفی نمیزد
 شلاق رو روی بدنش فرود آورد دردش طاقت فرسا بود
 داد زد
 _برای بار اخر میپرسم چه اطلاعاتی از مادرین
 ماهان به سرفه افتاد با سختی گفت
 _ب...به...بهتره...خو...د...خودتو...خ...خسته...ن...نک...نکنی.....
 فرهاد بابی رحمی
 میله اهنی داغ روی کتفش گذاشت از درد فریاد بلندی زد
 فرهاد با پوز خندنگاش کرد
 _بالاخره به حرف میای
 به شدت سرفه کردویه سختی گفت
 _م...من...منو...بکش...چ...چون...هی...هیچ...حرفی...نمیزنم
 نفس نفس میزد صورتش از خون رنگین بود چشماش تار میدید دنده هاش به خاطر ضربه هاشکسته بود ضربه های چاقوروی
 بدنش خودنمایی میکرد باز شکنجه روشروع کردن ضربه های پی در پی شلاق روی کمرش میخورد حتی قدرت ناله هم نداشت فقط

از خدامیخواست تاز و دتر عذابش تموم شه یاداخرین دیدارش با بارانا افتادبه اوسیلی زده بودچقدر خودش رولعنت کرده
 بودچرا باهاش اینطور رفتار کرده
 _ چرا انقدر خودتو عذاب میدی فقط اعتراف کن شاید اقا ببخشتت
 پوز خند زد
 _ ت... تو... او... اون... اقا... اقا... اقا... اقا... بر... برید... به... به... جهنم...
 _ ادمت میکنم عوضی
 وقتی جناز تو انداختم جلوی سگا میفهمی دنیا دست کیه
 یک هفته بعد

فرهاد وقتی دیدشکنجه فایده نداره تصمیم گرفت بره پیش رضا کسی که اسمش لرزراه تن خیلی هامینداخت سنگدل... بی
 رحم کسی که به راحتی جون ادمارومیگیره و برایش ارزشی نداره کسی که به دخترش رحم نمیکنه چه انتظاری داریم به کسایی
 دیگه رحم کنه؟

(گذشته)

_ سوپج روبده برم ماشینواز پارکیگ بیارم

_ نمیخواه خودم میتونم رانندگی کنم

_ حتما بابا این عصبیت میخوای بشینی پشت فرمون... هر دو مون رویه کشتن بدی؟

کلافه سوپج رو بهش دادم خودمم حوصله رانندگی نداشتم چند دقیقه بعد جلوی پام ترمز زد سوار ماشین شدم سرموبه شیشه
 تکیه دادم چشماموبستم مهساهم ساکت بود میدونست تو این جور مواقع نباید باهام حرفی بزنه تا خودم اروم شم بامتوقف
 شدن ماشین چشمام رو باز کردم جلوی در خونمون بودیم

_ بیابریم بالا

بابغض گفت

_ باران ببخشید امروز برات در دس درست کردم

_ لبخند زدم

_ تقصیر تو نبود عزیزم نمیخواه خودتو ناراحت کنی حالا بیابریم بالا

_ نه دیگه تو برو ماشب مهمون داریم مامان دست تنهاست باید کمکش کنم

_ باشه به خاله سلام برسون ماشینم باخودت ببر

_باشه فردا میارم

خدا فظی کردم و پیاده شدم با کلید در و باز کردم مامان خونه نبود خاله لیلیا حالش خوب نبود مامان رفته بود بهش سر بزنه احتمالاً شبم پیشش میموند و حوصله شام خوردن نداشتم از پله ها بالا رفتم خودم تو اتاق پرت کردم لباسام عوض کردم روی تخت دراز کشیدم باید صبح زود بیدار میشدم قرار بود کسی که بهمون آموزش میده فردا کلاسارو شروع کنه تعریفشوز یادشیدم (مغرور... خودخواه... جدی)

کنجکاوشده بودم ببینمش ساعت روبرای ۶ صبح تنظیم کردم چشمام رو بستم نفهمیدم چقدر گذشت که خواب مهمون چشمام شد

دانای کل

فرهاد پیش رضارت باید توضیح میداد که ماهان هیچ حرفی نمیزنه زنده بودنش فایده نداره

_ اقا ماهان هیچ حرفی نمیزنه

رضا با عصیانیت دادزد

_ پس شماها چه غلتی میکنید از پس ی پلیس ساده هم برنمیاید

_ اقاتصیرمانیست انقدر شکنجه شده دیگه نمیتونه حرف بزنه

باخشم غرید

_ بیاریدش اینجا

چشمی گفت و رفت

یک ساعت بعد جسم بیجون ماهان روجلوی پاهاش پرت کردن باخونسردی ساختگی گفت

_ اگه حرف بزنی قول میدم نکشمت

به سختی گفت

_ ا... اگه... ب... بمی... بمیرم... (سرفه) ح... حرفی... ب... به... ت...

توی... ع... عوضی... نمی... نمیزنم

پک محکمی به سیگارش زدیهو روی صورتش خاموش کرد

لگدمحکمی به پهلویش زد که از درد ناله کرد

_ دهنتو باز کن حرف بزنی تا اجازه بدم زنده بمونی

_ هر... هر... ک... ک... ری... دلت... می... میخواد... بکن

پاشوروی قفسه سینش گذاشت فشار داد

_ حرف اخرته دیگه؟

از درد نفسش بنداموده بود

_ خیلی خوب خودت خواستی

دادزد

فرهاد

_ بله اقا

_ اینوبری دیو لایپیش چشم همه بکشید تا حساب کار دست بقیه هم بیاد تا فکر خیانت به رضاکیان به سرشون نزنه مثل ببر زخمی شده بود تصمیمیمیش رو گرفته بود کسی که بهش خیانت کرده بود رو باید میکشت توی قانون رضا خیانت عاقبت بدی داشت وای به حال کسی که از دستوراتش سرپیچی میکرد تا وقتی نابودش نمیکرد دست بردار نبود ماهان رو باید مجازات میکرد

(حال) بارانا

چندروزی از اون اتفاق میگذره حالم خیلی بهتر شده توی این مدت ارمان اصلا تنهام نداشت... همش مراقبم بودحتی نمیذاشت از تخت پایین بیام حوصلم سررفته بودازبس به درودیوارنگاه کردم ماهانم که اصلا بهم سرزنزده بودخبری هم ازش نداشتم خیلی از دستش عصبی بودم یعنی انقدر بر اش بی ارزشم؟ درسته که نامزدیمون بهم زدیم ولی بالاخره که دوستم داشت حتی حاضر نشدحالمو پیرسه من همیشه ماهانودوست داشتم ولی عاشقش نبودم ولی الان فهمیدم ماهان حتی دوسم نداشت یعنی همه حرفاش دروغ بودکه دوسم داشته؟ تونسته بودیم اعتمادروشارو جلب کنیم نمیدونم چرا حس میکردم روشاباقیه فرق داره؟ مثل پدرش بی رحم نیست اگه بتونم باهاش رابطه دوستی برقرارکنم شایدبتونم ازش برای نابودی باندکمک بگیرم بااحتیاط از تخت بلندشدم بیهودراتاق باز شد ارمان بادیدنم عصبی دادزد

_ برای چی بلندشدی؟

باچشمای گردشده نگاش کردم

_ خوب حوصلم سررفته میخواستم برم توی باغ قدم بزنم

_ لازم نکرده پله هابرات ضرر داره میفهمی؟

اخمام رفت توی هم

_ اصلا به توجه چندروزه تو اتاقم میخوام برم بیرون

کلافه دستشو بین موهاش بردیوحس کردم بین زمین... هوامعلقم

هین بلندی کشیدم دستم دورگردنش حلقه کردم تانیوفتم

_ چیکار میکنی دیونه منوبزارزمین

اصلا به حرفم توجه نکرد

_ هوووی باتوام منوبزارزمین

ی تای ابروشو بالالاداد

_ مگه نمیخواستی بری بیرون خوب دارم میبرمت دیگه

_ مگه خودم چلاقم که توبخوای منوببری؟

_ ای بابازبون ادمی زادحالیته میگم راه رفتن برای زخمت خوب نیست

باحرص نفسمو بیرون دادم اخرش دیونه میشم

_ چیزی نمیشه منوبزارزمین

بدون اینکه به حرفم اهمیت بده در اتاق روبازکرد... ازپله هاپایین رفت همه خدمتکارا با تعجب بهمون نگاه میکردن از خجالت سرخ شده بودم سرموتوی سینه پهنش پنهان کردم اروم منوروی مبل گذاشت سریع رفت بالابرام بالشت آوردپشت کمرم گذاشت

رحیمه بالبخنداومدسمتون

_ چیزی نیازنداری دخترم؟

اووف حتی روم همیشه توچشماش نگاه کنم

اروم گفتم

_ نه ممنون

ارمان باخنده گفت

_ اگه میشه ی لیوان اب پرتقال براش بیاریدخانوم خجالت میکشه

رحمیه لبخندمهربونی زد

_ چشم پسرم

باحرمص به بازوش کوبیدم که خندش بیشترشد...گفت

_ میبینی رحمیه خانوم کتکم میزنه مظلوم گیراورده

رحمیه باخنده رفت تواسپیزخونه

باخم نگاش کردم که گفت

_ چیه؟ چرا اینجوری نگاه میکنی؟

_ که مظلوم گیراوردم ارهههه؟

باقیافه حق به جانبی نگام کرد

_ اره دیگه مگه دروغ گفتم؟

بابالشت کوبیدم توسرش... اومدم حرفی بزدم که صدای اریامانع حرف زدتم شد

_ بازشما دوتا خروس جنگی افتادین به هم؟

_ تقصیرمن نیست دوست شما دیونس به من چه

ارمان بامصدای تقریبابلندگفت

_ چیبی من دیونم؟

_ نه پس من

_ امگه تالان شک داشتی

اریابالبخندنگامون میکرد

_ ولی من به باراناحق میدم

ارمان باحرص نگاش کرد

_ ببینم تو طرف کی هستی؟

نیش خندی زد

_ طرف زن داداشم

باچشم... ابرو بر اش خط و نشون میکشید

که همون لحظه رحیمه خانوم باب پرتقال اومد سمتم لبخندرموزی زدم بیهواب پرتقال روش خالی کردم شوکه بهم نگاه کرد بلند خندید که سمتم خیز برداشت

جیغ بلندی زدم بدون توجه به زخمم شروع کردم به دویدن که داد زد

_ بار انا بگیر مت زنت نمیزارم

_ عمر انا گه بتونی منوبگیری

اریاز خنده قرمز شده بود

پریدم توی اشپزخونه پشت رحیمه خانوم و ایسادم

باترس ساختگی گفتم

_ رحیمه خانوم نجاتم بده الان منومیکشه

رحیمه خانوم با تعجب بهم نگاه کرد

_ بیاینور باراناز و دباش

رحیمه خانوم بادیدن سروضع ارمان بلند خندید

_ دخترم کم تر شوهر تو اذیت کن

قیافه مظلوم کردم

_ من بیچاره کاریش ندارم که

_ بالاخره دستم بهت میرسه دیگه

دوباره سمتم خیز برداشت

که از

رحمیه خانوم فاصله گرفتم سریع از ازشپزخونه بیرون اومدم که پام به فرش گیرکرد... باصورت خوردم زمین چون ارمان پشت سرم بود تعادلش رواز دست داد پرت شد روم نفسم از درد برید جیغ بلندی زدم که باهول از روم بلند شد حس کردم لباسم خیس شد دستم روی زخمم گذاشتم پراز خون شد ارمان داد زد

_ اریا از نگ بزن دکتر زود باش

دستشویز زانوم انداخت بلندم کرد سریع از پله ها بالارفت در اتاق و بالگد باز کرد منوروی تخت گذاشت چشمم سیاهی میرفت صداها رو گنگ میشنیدم... دیگه هیچی نفهمیدم

ارمان

رنگش حسابی پریده بود بخیه هاش باز شده بود عصبی بین موهام چنگ زدم از درد بیهوش شده بود استرس گرفته بودم میترسیدم حالش بدتر بشه بالاخره دکتر رسید... زخمش رو بخیه زد... پانسمان کرد... بعد کلی سفارش کردن قصد رفتن کرد تادم در همراهیش کردم پیش بارانابرگشتم صدای زنگ گوشیم بلند شد اسم اریاروی گوشیم خودنمایی میکرد

_ بله

باعجله گفت

_ داداش شب بیابشت ویلا کار مهمی باهات دارم

_ باشه میام

بدون خدافظی قطع کردم توی فکر رفتم کنجکاوشده بودم بدونم جریان چیه؟ امیدوارم به ضرر من نباشه به ساعت نگاه کردم انقدر توی افکارم غرق شده بودم که نفهمیدم چند ساعت گذشته برای گوشیم پیام اومد اریا بود خواهسته بود زودتر برم وقت نیست باراناهنوز بیهوش نیومده بود برق اتاق رو خاموش کردم دروقفل کردم تاکسی تواتاق نیاد پنجره رو باز کردم با ی حرکت پریدم پایین از بین درختا گذشتم پشت ویلا رفتم اریا کلافه قدم میزد

_ اتفاقی افتاده

نگران گفت

_ ماهان روگرفتن

بادادگفتم

_ چیبیی؟ گرفتنش از کجا فهمیدی؟

_ هیس میخوای همه بفهمن

کلافه گفتم

_ اریاحرف بزنی عصاب ندارم

_ خیلی خوب چند روز پیش ماهان قرار بود بره ویلای رضا... اطلاعات کامپیوترش رو هک کنه قرار همیشه به محض اینکه اطلاعات روبه دست بیاره بهشون خبر بده... ولی خبری ازش نیست

_ ردیاباش چی؟

_ از کار افتادن حالا باید چیکار کنیم؟

_ باید پیدااش کنیم

_ به بارانانمیگی؟

_ حالش بهتر شدی هیش میگم

صدای قدم های کسی توجهمون رو جلب کرد سریع بین درختامخفی شدیم انگار داشت باتلفن حرف میزد چون تاریک بود چهرش رونمیتونستم دقیق ببینیم

_ بله اقا

سکوت

چشم اقا پس فردامیاریمش ویلا

_ سکوت

_ بله خبرتون میکنیم

_ سکوت

_ خدا فظ اقا

وقتی کامل از مون دور شد اروم گفتم

_ فکر کنم مربوط به ماهان بود

اریاتوی فکر بود

پس باین حساب پس فردامیار نش ویلا

باید ی فکری برای فرارش کنیم

امیدوارم بتونیم نجاتش بدیم

امیدوارم بریم تاتودر دسر نیوفتادیم

باشه بریم

به اتاقمون برگشتیم روی تخت دراز کشیدم فکرم درگیر ماهان بود معلوم نیست تا الان چه بلایی سرش آوردن حالا چجوری به بارانابگم؟ عصایم خورد شده بود کلافه توی اتاق راه میرفتم امیدی به نجات ماهان نداشتم دستام مشت شد رضابه این راحتی از کسی که خسارت بهش زده نمیگذره
انقدر فکر کردم که نفهمیدم کی صبح شد به ساعت نگاه کردم نزدیک اذان بود بلندشدم وضو گرفتم سجاده سبزرنگی از کمدم برداشتم همیشه نماز بهم آرامش میداد قامت بستم... نمازم رو خوندم از خدا کمک خواستم که این پرونده هم به خوبی تموم شه
به خاطر اینکه تا صبح نخوابیده بودم چشمم میسوخت سرموبین دستام گرفتم باید به ماهان کمک کنم وگرنه جونشواز دست میداد

برای اینکه فکرم از ادشه رفته باغ هوا عالی بود نفس عمیقی کشیدم اکسیژن روبه ریه هام فرستادم دستموتوی جیبم فرو بردم به درخت تکیه دادم به اطرافم نگاه کردم کسی نبود تصمیم گرفتم نامحسوس باغ رو بررسی کنم از اون روز که اومدیم فرصت نشده بود چون دوربین بود باید خیلی احتیاط میکردم هنوز نمیدونستم کدوم قسمت باغ دوربین نصب شده بادقت همه جارو نگاه میکردم... همه روبه ذهنم میسپردم تانقشه ویلار و بتونم بکشم چشمم به انبار کوچیکی انتهای باغ افتاد و تا محافظ جلوی در وایساده بودن برای اینکه جلب توجه نکنم برگشتم ویلا حتما باران تا الان بیدار شده به اشپزخونه رفته تا صبحونه آماده کنم در کابینت روباز کردم ماهیتابه رو برداشتم روغن رو ریختم... گذاشتم داغ شه
تخم مرغ هارو از یخچال برداشتم شکوندم
اب پرتقالم براش گرفتم همه روتوی سینی گذاشتم
دارو هامش که باید قبل صبحونه میخورد رو برداشتم

در اتاق روباز کردم هنوز خوابیده بود سینی رو روی میز گذاشتم

بارانا

باصدای خواب الودگفت

هوم؟

اولا هوم نه بله پاشو صبحونه آماده کردم

پتوروی سرش کشید

_ نمیخواهم بزار بخوابم

پتوروا ز روش برداشتم

_ پاشوازدیشب هیچی نخوردی

پوفی کرد... چشمای خوش رنگشوباز کرد

_ صبح بخیر

_ صبح بخیر عزیزم

اروم بلندشدکه سریع گفتم

_ کجامیری؟

باچشمای گردشده نگاه کرد

_ میخوام صورتوبشورم

سرموتکون دادم

چنددقیقه بعدبرگشت روی تخت نشست داروهاش رودادم دستش

_ اول بایدداروها توبخوری

باشه ایی گفتوباب پرتقال داروهاشو خورد

_ یادم نرفته دیشب چیکار کردی ها؟

_ چی؟ چیکار کردم؟

_ خودتونزن به اون راه فقط خواستم بگم تلافی میکنم

اروم گفت به درک

_ شنیدم چی گفتمی

باگستاخی به چشمام زل زد

_ منم گفتم بشنویی

اصلا حوصله بحث باهاشونداشتم به اندازه کافی عصابم خورد بود

مشغول خوردن صبحاناش شد
منم به اریایم دادم باید هرچی زودتر میدمش جریان انبار رو بهش میگفتم
توی فکر بودم که با صدای بارانابه خودم اومدم

_ چیزی شده؟

_ نه همه چی مرتبه

_ من دیگه میل ندارم

بی حرف سینی رو برداشتم
همون لحظه اریا جوابم داد که پایین منتظرمه

_ دارم میرم پیش دوستم شب برم بگردم

_ باشه مراقب خودت باش

بدون حرف اومدم بیرون اریا پایین منتظر م بود

_ صبح بخیر داداش

_ صبح بخیر

سوچ ماشینو برداشتم به اریا اشاره کردم که دنبالم بیاد
رفتم پارکینگ دزدگیر ماشین پرادو روزدم سوار شدیم ماشین روشن کردم از ویلا اومدیم بیرون

_ خوب جریان چیه؟

_ امروز صبح ویلا رو بررسی کردم ی انبار پشت ویلا بود چون ماهمیشه شب میرفتیم متوجه نشده بودیم

_ خوب پس باید بریم اونجا

_ اره باید بریم ولی بابرنامه ریزی حساب شده

_ اهوم وگرنه تودر دسر میوفتیم

_ از ماهان چخبر؟

_ بچه هادنبالشن ولی متاسفانه هنوز خبری ازش نیست کجا بریم؟

به اینه نگاه کردم داشتن تعقیبمون میکردن

_ میریم بوتیک حمیدچون دارن تعقیبون میکنن منم به باراناگفتم میرم پیش یکی از دوستانم

_ اره بروخیلی وقته حمیدم ندیدیم

رسیدم بوتیک پیاده شدیم

حمیدبادیدنمون باخوشحالی اومد سمتون

_ به به خوش اومدین پارسال دوست امسال آشنا

اریا خندید

_ بابا باز ابر برسیم بعد شروع کن

_ خیلی پرویی اریا میدونی چندوقته نیومدین

_ ای بابا حمید میدونی که سرمون شلوغه

_ باشه هر سری همینومیگی ولی اقا ارمان گوشی روبرای چی اختراع کردن ها؟

_ میخوای برگردیم؟

_ جرعت داری پاتوبز ابر بیرون

اریا موز نگاه کرد

_ تازه خبرنداری اقا ازدواج کرده

با صدای تقریبابلندی گفت

_ چیبی ازدواج کردی؟

باچشمای به خون نشسته به اریانگاه کردم

_ ببندد هتواریا

_ دستت دردکنه ارمان اینودیگه ازت انتظار نداشتم

_حمیدجان برادرمن برای ماموریت صیغه کردیم بعد ماموریتم همه چی تموم میشه

_توگفتی ماهم باور کردیم عمه منه که همش مراقب دخترس دیگه؟

_چی میگی واسه خودت من فقط واسه اینکه ماموریت عقب نیوفته حواسم بهش هست

_باشه هرچی تو بگی

حمیدباشی طنت گفت

_حالا خوشگل هست زن داداشمون

_واای بس کنیدی دیگه مافقط به خاطر ماموریت ازدواج کردیم همین

کلی سربه سرم گذاشتن

چنددستم لباس خریدیم از حمید خدافظی کردیم... برگشتیم ویلا

بارانا

دیگه حوصلم داشت سرمیرفت ارمانم که از ظهر رفته... هنوز پیداش نشده حولم رو برداشتم رفتم حموم... شیراب روباز کردم حواسم بودبه زخمم اب نخوره وقتی حموم تموم شد

شیراب رو بستم حولم رو پوشیدم رفتم بیرون میدونستم ارمان هنوز نیومده روی میز ارایش نشستم مشغول ارایش کردن شدم چون پوستم سفید بود نیازی به کرم پودر نداشتم ریمل روبه مژه های بلندم زدم رژ لب قرمزی به لبای گوشتیم کشیدم موهام پشت سرم جمع کردم در کمد روباز کردم ی شلواریخی باتاپ مشکی که یقش هفتی بود رو پوشیدم نگاه های خیره کسی رو حس کردم برگشتم بادیدن ارمان همین بلندی کشیدم

اونم بادهن بازنگام میکرد دستموجلوی صورتش تکون دادم

_کجایی خوردی منو

گیج گفت

_ها؟

بلندخندیدم

_چییه تاحالا خوشگل ندیدی؟

اخماش رفت توهم

_نه تاحالا خودشیفته ندیده بودم

_ او هوم بعد چراسه ساعته به ی خودشیفته زل زدی؟

_ اخیه تاحالا از نزدیک ندیده بودم میگن دختر ابا ارایش از لولوبه هلو تبدیل میشن راست گفتن

دم پایم رو برداشتم به سمتش پرت کردم سریع جالی داد لبخند حرص در آوری تحویلیم داد

_ که من لولوام دیگه ارههه

سر شوخاروند... متفکر گفت

_ الان که فکر میکنم میبینم دست بزمن داری اصلا چرامن باتواز دواج کردم؟

_ از خداتم باشه همه ارزوشونه حتی بهشون نگاه کنم

_ تو غلط کردی بخوای به کسی نگاه کنی

_ به تو چه اصلا میخوام نگاه کنم

_ ببند دهنتو باران

_ بار اخرت باشه ها اا بهم بی احترامی میکنی

_ هر کاری دلم بخوادمیکنم

_ اا جدی پس منم هر غلطی بخوام میکنم

بیهو صورتتم سوخت

یابخت بهش نگاه کردم عصبی بین موهاش چنگ زد

داد زدم

_ ازت متنفرم

ماتتو... شالم رو برداشتم با سرعت از اتاق اومدم دنبالم دوید داد زد

_ بار انا صبر کن ببینم کدوم گوری میری این وقت شب

به حرفش اهمیت ندادم

سریع درویلا باز کردم سمت خیابون دویدم برای اولین تاکسی دست بلند کردم سریع سوار شدم

_ اقا زود باش

_ کجا برم خانوم؟

_ برو بهت میگم

صدای زنگ گوشیم بلند شد

ارمان بود در تماس دادم که دوباره زنگ زده انگار دست بردار نیست تماس رو وصل کردم

_ چی میخوای؟

بادادی که زد حس کردم پرده گوشم پاره شد

_ به ولای علی بارانا گه همین الان برنگردی زنت نمیزارم

_ وای وای ترسیدم جناب سرگرد

_ گمشو خونه

گوشی رو با عصبانیت قطع کردم عوضی هرچی ازدهنش درمیا د تحویل میده مبرکن تا برگردم

دوباره گوشیم زنگ خورد ولی این دفعه روشا

وا این دیگه چی میخواد

_ بله

_ بارانا بیخونه ارمان خیلی عصبانیه همه جارو بهم ریخته

_ به درک که عصبیه اصلا برام مهم نیست

_ این وقت شب میخوای کجایی عزیزم بیخونه

_ نمیام روشا

_ خیلی خوب بگو کجایی من میام پیشت

_ نه ارمان میفهمه

_ نگران نباش بهش حرفی نمیزنم

_ باشه بیخیابون (.....)

باشه ای گفت... قطع کرد

_ اقالطفانگه دارید

_ باشه دخترم

پولشو حساب کردم از ماشین پیاده شدم
چند دقیقه بعدر وشار سیدسوار شدم

_ خدابهت رحم کنه این شوهرت دیونس بابا

_ ولش کن برام مهم نیست

_ نمیدونی چه دادوهواری توخونه راه انداخته بوداریابه زورگرفته بودش

پوزخندزدم

_ بزار هرغلتي دلش میخواد بکنه

_ فکر نمیکردم ادم غیر منطقی باشه

_ بیخیالش کجامیریم؟

_ خونه من

_ باشه ولی به ارمان نگو

_ چرا انقدر لجبازی میخوای تا صبح دیونش کنی؟

_ برام مهم نیست به چه حقی رومن دست بلند میکنه؟

_ انقدر سخت نگیر بین زن وشوهر اعادیه

_ روشاگه میخوای بهش بگی من پیشتم همین الان پیاده میشم

کلافه گفتم

_ خیلی خب بابانمیگم

رسیدیم خونه روشارفتیم بالا

_ بشین الان غذا سفارش میدم

_ نه نمیخواد اصلا اشتها ندارم

_باشه اینجاناتاق زیادداره هرکدومومیخوای بردار

_باشه پس میرم بخوابم

_شب بخیر

_شب بخیر

ازپله هابالار فتم خونه معمولی بود حدود ۳۰ متر بود دوپلکس بادکور اسیون مشکی دریکی از اتاقارویاز کردم ی تخت دونفره با پرده های ابی رنگ داشت گیتار گوشه اتاق توجهموجب کرده همیشه گیتار زدن رودوست داشتن گیتار رو برداشتم روی تخت نشستم کوکش کردم اهنگ موردعلاقم رو شروع کردم به زدن حوصله خوندن نداشتم چنددقیقه به گیتار زدن ادامه دادم بعدش بلندشدم سر جای قبلیش گذاشتم روی تخت دراز کشیدم انقدر خسته بودم که نفهمیدم کی خوابم برد

صبح با صدای روشاز خواب بیدار شدم

_بارانا پاشو کار داریم

خواب الودگفت

_چیشده؟

_کسی که بهمون خیانت کرده رو پیاده کردیم دارن میارنش ویلا

مثل فنرا از جام بلندشدن

_چی پیداش کردین؟

_اره زودباش آماده شو پایین منتظرتم

سعی کردم صدام نلرزه

_باشه بروالان میام

باشه ابی گفت رفت

قلبم خودشو محکم به سینم میکوبید اگه ماهان باشه چی؟ حتی فکر کردنش عذابم میداد افکار منفی رو پس زدم سریع بلندشدم آماده شدم باعجله رفتم پایین

_بریم من. آماده

سرسوتکون دادسوارماشین شدیم با سرعت به طرف ویلا حرکت کردیم چون سرعتمون زیاد بود زود رسیدیم بوقی زددرویلاروباز کردن سریع پیاده شدم دستام یخ بسته بوداریا... ارمانم نگران توی باغ قدم میزدن ارمان تامنودیدمیخواست ستمم بیادکه اریانداشت... تمیدونم چی بهش گفت

ماشین مشکی وارد ویلا شد چندم دهی کلی اومدن بیرون در صندوق روباز کردن کسی رو پرت کردن پایین صورتش رو پوشونده بودن نمیتونستم بفهمم کیه

_ متاسفانه کسی که بهمون خیانت کرده رو پیدا کردیم

ارمان به حرف اومد

_ خوب به ماچه؟

_ میخوایم بهتون نشون بدیم اگه بخواین خیانت کنین چه عاقبتی در انتظار تونه

اشاره کرد که کیسه رو بردارن

ارمان سریع اومد ستمم من فقط به اون شخص ناشناس خیره شده بودم وقتی کیسه رو که از روی سرش برداشتن حس کردم روح از تنم جدا شد بابت بهش نگاه کردم هیچ جای سالمی تو بدنش نمونده بود یکی از داماش اسلحه روبه سمتش نشونه گرفت به سختی روی پاهام و ایساده بودم رنگم پریده بود ارمان دستمو گرفت تا اومد بهش شلیک کنه چشمای ماهان بسته شد و شادادزد

_ صبر کن

سریع رفت بالای سرش نبضشو گرفت

_ تموم کرده نیازی به شلیک نیست

مرده هم سریع نبضشو گرفت وقتی دید راست میگه اسلحه کنار گذاشت

سرم. گیج میرفت حس کردم تمام محتویات معدم داره میاد بالادست ارمان رو ول کردم با سرعت دویدم سمت ویلا در اتاق روباز کردم خودموتوی دستشویی پرت کردم بالا اوردم قلبم تیر میکشید هق هقم بلند شد چون حموم... دستشویی یکی بود شیراب روباز کردم تا صدام بیرون نره بدنم داغ بود اب رویخ کردم زیر دوش و ایسادم دندونام از سرمایلر زیدولی هیچی حس نمی کردم داشتم اتیش می گرفتم باز انوروی زمین نشستم زجه میزدم جلوی چشمم ماهان روز دست دادم کسی که دوسش داشتم ازم گرفتن صدای روشاتوی سرم اکومیشد (تموم کرده نیازی به شلیک نیست) دستموروی گوشام گذاشتم نمیخواستم این صداروبشنوم ولی دست از سرم برنمیداشت دلم میخواست جیغ بزنم متنفرم ازت رضاااکیان دستموجلوی دهنم گذاشتم تا صدام بیرون نره خدایااااا چه چراباهام اینکارو میکنی من دیگه تحمل ندارم دیگه بسه خسته شدم یهو چشمم به تیغ افتاد خدایا منوبخش میخوام برم پیش بابا... ماهان دیگه موندن فایده نداره بدون معطلی تیغ رو برداشتم روی رگم کشیدم که سوزش بدی توی دستم حس کردم کف حموم پرازخون شد چشمم سیاهی میرفت زیر لبم گفتم دارم میام پیشتون منتظرم باشید... سیاهی اطرافمو گرفت... دیگه هیچی نفهمیدم

ارمان

روش با عصیانیت از ویلا خارج شد به جسم بی جون ماهان نگاه کردم ... با عصبی گفتم

هیچ غلتی نتوانستیم بکنیم

ما انتظار نداشتیم به محض اینکه بیارنش بخوان بکشنش

عوضیا نقد رشنکنجش کرده بودن که قبل اینکه بکشنش تموم کرد

دلم برای بارانامیسوزه تازه نامزد کرده بودن جلوی چشمش کشتنش

کلافه بین موهام چنگ زدم

جنازشومیخوان چیکار کردن؟

معلوم نیست ولی حتما میبرنش بیابونی دفنش میکنن

میرم پیش بارانا

بروالان حتما حالش خیلی بده

سری تکون دادم سریع رفتم بالادراتاق روباز کردم انگار حموم بود چون شیراب باز بود روی تخت نشستم باپام روی زمین ضرب گرفته بودم به ساعت نگاه کردم ی ربع گذشته هنوز بیرون نیومده استرس گرفتم بودم سریع بلندشدم تقه ایی به در زدم

باران خوبی بیابرون دیگه

سکوت

عزیزم داری نگرانم میکنی جواب بده

سکوت

هرچی در زدم جوابم فقط سکوت بود با لگد در روش کوندم با بهت به صحنه روبه روم نگاه کردم باورم نمیشد باران خودکشی کرده باشه سریع به خودم اومدم خداروشکر لباساش تنش بود حوله رو برداشتم دورش پیچیدم خون ریزیش زیاد بود رفتم بیرون سریع ی لباس برداشتم دور دستش پیچیدم دستموزیر زانوش انداختم سریع بلندش کردم دویدم پایین طوری بغلش کرده بودم که کسی نفهمه خودکشی کرده فقط فکر کنن حالش بد شده باراناروتوی ماشین گذاشتم با سرعت رانندگی میکردم چند بار نزدیک بود تصادف کنم جلوی بیمارستان محکم ترمز کردم پیاده شده باراناروبغل کردم رفتم داخل داد زدم

دکتر ... پرستار ...

سریع برانکارداوردن گذاشتن روی تخت بردنش خواستم باهاش برم ولی اجازه ندادن کلافه بین موهام چنگ زدم سریع به اریازنگ زدم نباید میفهمیدن باران خودکشی کرده

_ اریاسریع فیلم دوربیناروهک کن

_ چیشده داداش؟

_ باراناخودکشی کرده من وقتی بلندش کردم نذاشتم دوربین بگیره ولی محض احتیاط نگاه کن

_ چیبی خودکشی کرده حالش خوبه؟

_ نمیدونم نذاشتن برم داخل

_ باشه الان دوربیناروهک میکنم خبری شدبهم زنگ بزن

_ باشه خدافظ

_ خدافظ

طول... عرض راه رو روطی میکردم نگران بارانا بودم حق داشت خیلی از این باندضربه دیده عصابم خوردبودهیچ کس بهم حرفی نمیزدوقتی هم میپرسیدم جواب درست... حسابی بهم نمیدادن

یکی ازپرستارابعجله بیرون اومددیگه نتونستم تحمل کنم دادزدم

_ بابایکی بهم ی حرفی بزنه حالش خوبه یانه؟

_ صداتویبارپایین اقاداریم رسیدگی میکنیم

عصبی گفتم

_ چندساعته دارین همینومیگین کلافم کردین

_ الان دکترمیان وضعییت روبراتون توضیح میدن

باخشم نگاش کردم

_ اگه تاجنددقیقه دیگه ازوضعیت زخم بهم خبرندین بیمارستانوروسرتون خراب میکنم مفهمومه؟

باترس نگام کردسریع برگشت تواتاق

چنددقیقه بعددکتربیرون اومد

باعجله گفتم

_چیشددکتر؟

_نگران نباش پسر من حالش خوبه ولی خون زیادی از دست داده

نفسی از سراسودگی کشیدم

_خداروشکر که حالش خوبه میتونم ببینمش؟

_اره میتونی ولی الان بیهوشه به محض اینکه بیهوش اومد خبرم کن

سرموتکون دادم پیش بارانار فتم بیهوش بود صندلی رو برداشتم کنار تختش نشستم ب صورت رنگ پریدش نگاه کردم اخه چرابا خودت اینکار کردی؟ قول میدم وقتی حالت خوب شد کمکت میکنم تا بتونی انتقامتو بگیری حتی اگه جونم از دست بدم دستای سردشو گرفتیم سرموروی دستش گذاشتم دلم میخواست زودتر چشماشو باز کنه باز من مثل قبل باگستاخی به چشمم زل بزنه... جوابمو بده هیچ کس جرعت این رو نداشت که روحرفم حرف بزنه ولی باران اولین دختری بود که باهام مخالفت میکرد... گستاخ بود مثل بقیه نبود که بخواد بهم اویزون بشه حدود خودشو میدونست یاد اون شبی افتادم که از خونه رفت بیرون دیونه شده بودم نمیخواستم حتی یک لحظه از من دور باشه میترسیدم اون وقت شب بلایی سرش بیارن وقتی روشابهم پیام داد که باران پیشش خیالم راحت شد چشمامو بستم سعی کردم فکر مواز ادکنم وقتی بیهوش بیاد بهم نیاز داره... منم باید کمکش کنم

باران

احساس کوفتگیو سستی میکردم پلکای سنگینمو باز کردم نور اطراف چشمامو اذیت میکرد باز چشمم رو بستم مجدد باز کردم صدای نگران ارمان توی گوشم پیچید

_خداروشکر بیهوش اومدی

اتفاقای امروز مثل پرده سینما از جلوی چشمم گذشت اشک توی چشمم جمع شد

با صدای گرفته گفتم

_واسه چی نجاتم دادی؟

باداد ادامه دادم

_چرا نداشتی بمیرم ها؟

_چرت و پرت نگو تو باید زنده میموندی مگه نمیخواهی انتقام بگیری؟

_نه خسته شدم میخوام بمیرم

_وقتی توی این راه قدم گذاشتی میدونستی که ممکن اتفاقی بیوفته که دلمون نمیخواد

باگریه گفتم

_ولی نمیخواستم ماهانواز دست بدم

کلافه گفتم

_اروم باش میگذره

باهق هق گفتم

_من میخوام ماهانوببینم جنارشوچیکارکردن

_نمیدونم

بادادگفتم

_یعنی چی نمیدونی

_هیس میخوای همه صداتوبشنون

_به درک بشنون اصلا برام مهم نیست

در اتاق بازشدیکی ازپرستاراومدداخل

_چخیرتونه بیمارستانوگذاشتیدروسرتون

ارمان سریع گفتم

_چیزی نیست شما به دکتر خبر بده بهوش اومده

_لطفانظم بیمارستانوبهم نزنید

_بفرماییدبیرون لطفا

پرستاره باچشم غره نگامون کرد...رفت

ملافه رو روی سرم کشیدم نمیخواستم هیچ کس روببینم

_میخوام ازاینجا برم

_اگه دکتر تایید کرد میریم

_ همین که گفتم

_ خیلی لجبازی

_ همینکه که هست میخوام برم

دکتر اومد با بدبختی مرخصم کرد تحمل فضای بیمارستان رونداشتم ارمان گفته بود چند دست لباس برایم آورده بودن پوشیدم رفتم بیرون ارمان منتظر بود با هم از بیمارستان خارج شدیم دزدگیر ماشین روز دسوار شدیم

_ میریم ویلا

با گریه گفتم
میشه منو ببریم ی جای تر و خدالان منو ببر ویلا

_ باشه اروم باش نمیریم ویلا

سرموبه شیشه تکیه دادم بی صدا گریه کردم دلم میخواست داد بزدم از زمین... زمان شکایت کنم دلم میخواست برم پیش بابا... ماهان خستم دیگه نمیتونم تحمل کنم توی فکر رفتم روزایی که ماهان پیشم بودم با صدای ارمان به خودم اومدم

_ پیاده شو

به اطرافم نگاه کردم با هم تهران بودیم پیاده شدم شهر زیر پامون بود هوا سرد بود زیاد شلوغ نبود یاد روزای افتادم که هر شب با ماهان اینجا بودیم درسته زمان نامزدیمون زیاد نبود من حتی نمیزاشتم دستموبگیره ولی دوسش داشتم بغض کرده بود نفسم به شمارش افتاده بود پاهام تئو نستم وز نموتحمل کنه روی زمین زانو زدم اسمون رعدوبرق زانگار اسمونم مثل من دلش گرفته... میخواد دوباره صحنه های که با ماهان بودم جلوی چشمم رژه میرفت تئو نستم تحمل کنم... از اعماق وجودم جیغ کشیدم فریاد زدم

_ خدایا خستم از این دنیا... ادماش از امتحانایی که برام در نظر گرفتی خسته شدم نمیتونم تحمل کنم فقط جیغ میکشیدم به زمین... زمان ناسزا میگفتم هق هق میکردم زجه میزدم ارمان عصبی سرم داد زد

_ بسه باران اروم باش

نمیتونستم اروم باشم قلبم اتیش گرفته بود داشتم میسوختم دست خودم نبود فقط جیغ میکشیدم گریه میکردم که بهوم صورتتم سوخت با بهت دستموروی صورتتم گذاشتم بهوتوی اغوش گرمی قرار گرفتم به لباسش چنگ زدم

_ هیس اروم باش

بالکنت گفتم

_ م... می... میخو... میخوام... ب... بر... برم... پ... پی... پیش... م... ما... ماهان

باخشم زیر گوشم غریب

_ باراخرت باشه از این حرفامیزنی تو باید قوی باشی تا بتونی باهاشون مبارزه کنی

_ ن... نمی... نمیتونم... م... من... ت... تن... تنهام

_ من پیشتم نگران نباش باهم ازپسشون برمیایم

_ ا... اگه... م... من... تو... تنونستم... ت... تو... ان... انتقاممو... ب... بگیر

از اغوشش منو جدا کرد صورتش بادستاش قاب گرفت اشکام رو پاک کرد

_ تو ای این بازی یا باهم برنده میشیم یا باهم نابود میشیم پس هیچ کس حق نداره جابزه میفهمی؟ این ی دستوره سروان رادمنش باید تا آخرش باشی

سرموبه نشونه مثبت تکون دادم

مردم با ترحم بهم نگاه میکردن از این نگاهام متنفر بودم

_ میخوام از اینجا برم

_ باشه الان میریم

کمک کرد بلندشدم اگه باز موندگرفته بود حتما نقش زمین میشدم در ماشین رو باز کردنشستم خودشم سریع پشت فرمون نشستم... حرکت کردیم

ارمان

رسیدیم خونه باراناروی میل نشستم منم رفتم تواتاق لباسامو عوض کردم برگشتم پیش باراناروی میل نشسته بود پاهاشوتوی شکمش جمع کرده بود به ی نقطه خیره شده بود

کنارش نشستم

_ بارانا؟

_ سکوت

_ چرا حرف نمیزنی؟

_ سکوت

کلافه بین موهام چنگ زدم که اروم گفت

_توهم میتونی ببینیش؟

باتعجب نگاهش کردم

به دیوار اشاره کرد

_اوناهاش ماهانه

بادست روی پیشونیم کوبیدم دیونه شده

_بارانابه خودت بیاکسی اونجانیست

باخشم نگاه کرد

_تونمیتونی ببینش به من چه من از اول میدونستم که ماهان زندس

دستشوگرفتم

_عزیزم ماهان مرده تمومش کن دیگه پیشمون برنمیگرده

باگریه گفت

_چرا دروغ میگی؟ هاا

عصبی دادزدم

_کسی اونجانیست چرانمیفهمی؟

دستشوروی گوشاش گذاشت بلندزد زیرگریه ماهان رومدامیکرد

سریع گوشیم رو برداشتم بارش که روانشناس بودتماس گرفتم نباید میزاشتم حالش بدتر از این بشه بعد از چندبوق برداشت

_بله

باعجله گفتم

_سلام کجایی؟

به به جناب سرگردخونم پیشده؟

_بیابه ادرسی که بهت میگم

_اتفاقی افتاده؟

_بیابرات تعریف میکنم وقت ندارم

_باشه ادرسوبگو

_خیابون(.....)کوچه(.....)پلاک(...)

_باشه ی ربع دیگه میرسم

بدون خدافضلی قطع کردم

هنوزداشت گریه میکردباماهان خیالی حرف میزد
خداياخودت کمک کن

نشستم کنارش بغلش کردم

_هیس اروم باش

نمیدونستم بایدچیکارکنم حالش اصلاخوب نبوددستموزیرزانوش انداختم بلندش کردم بردمش توی اتاق گذاشتمش روی تخت
حرفای نامفهومی میزدمتوجه نمیشدم چی میگی کلافه شده بودم الان ارش میومدبه لباسش نگاه کردم مشکلی نداشت شالش
روانداختم سرش

زنگ روزدن سریع رفتم پایین دروبازکردم

_سلام زودبیاوقت نداریم

اومدداخل

_جریان چیه؟

نگرانم کردی

_بشین توضیح میدم

روی مبل نشست مختصراتفاقات روبراش توضیح دادم که بیهوازالامدای شکستن شیشه اومد...بعدشم جیغای بارانا باعجله
ازپله هابالارفتیم دروبازکردم شیشه اینه روشکونده بود...مثل دیونه هاجیغ میکشیدشیشه کل اتاقوپرکرده بود ارش سریع
ی امپول ارامبخش آماده کردباراناروگرفتم تقلامیکردباجیغ گفت

_ولم کن

ارش استین لباسش روبالزدارامبخش روتزریق کرد

زیاد طول نکشید که ارامبخش اثر کرد... از حال رفت روی تخت گذاشتمش پتوروانداختم روش

_ باید چیکار کنیم؟

_ بخاطر اینکه شوکه شده... نمیتونه مرگشوفر آموزش کنه

_ چندتا قرص بر اش مینویسم سر ساعت بهش بده

نسخه رو داد دستم

سرموبه نشونه مثبت تکون دادم

_ اگه بازم حمله بهش دست داد خبرم کن

_ باشه

_ من باید برم کلینیک

_ باشه برو

خدا فطی کرد... رفت

شیشه ها رو جمع کردم

به اریازنگ زدم

_ بله

_ سلام

_ سلام داداش چیزی شده؟

_ نه میخواستم ببینم خبری نشده؟

_ نه خبری نیست روشا و مودیلا سراغتون رو گرفت

_ خب چی گفتی؟

_ گفتم حال بارانا بد شده میخواید چند روز خونه خودتون باشید

_ خوبه چند روز دیگه میایم

_ مگه قرار نبود فردا بباین؟

_ همیشه باران حالش خوب نیست

_ برای چی؟

_ توهم میزنه فکر میکنه ماهان زندس

_ ای بابا حالا میخوای چیکار کنی؟

_ به ارش زنگ زدم اومدمعاینش کردم یگه شوکه شده ... چند روز دیگه حالش خوب میشه

_ امیدوارم زودتر بتونه به خودش بیاد

_ هر خبری شدی بهم بگو

_ باشه کاری نداری؟

_ نه فعلا

_ فعلا

گوشی قطع کردم سرم داشت منفجر میشد ی مسکن برداشتم خوردم روی مبل دراز کشیدم زیاد طول نکشید که خوابم برد

بارانا

_ چشمم روبا ز کردم به اطرافم نگاه کردم ارمان روی مبل خواب بود از جام بلند شدم به خاطر آرامبخش گیج بودم صدای ماهان توی سرم میپیچید

_ باران اینجام

هرچی اطرافم نگاه میکردم نمی دیدمش

_ اینجام

_ کجایی؟

صداش به فریاد تبدیل شده بود

دستم روی گوشم گذاشتم

جیغ زدم

_ بسههه نمیبینمت

صداش قطع نمیشد چشمم رو بستم بلندجیغ میزدم یهو صورتتم سوخت باوحشت چشمم باز کردم ارمان نگران بهم نگاه میکرد بادی دنتش خودموتو اغوشش پرت کردم... باگریه گفتم

_ دست از سرم برنمیداره

دستشود و رگم حلقه کرد

_ هیس اروم باش همه چی تموم شد

_ من خیلی تنهام

_ من همیشه پیشتم هیچ وقت تنهات نمیزارم

_ قول میدی؟

جدی گفت

_ قول میدم

به چشمش نگاه کردم میخواستم صحت حرفشواز چشمش بخونم باطمینان به چشمم نگاه کرد نه دروغ نمیگفت

اشکاموپاک کرد

_ حالا بلند شو برو استراحت کن

کمکم کرد بلندشدم روی تخت دراز کشیدم

چندتا قرص بالیوان اب بهم داد

_ بخواب بیدار شدی میریم بیرون

تا خواستم مخالفت کنم دستشوبه معنی سکوت بالابرد

_ بار آخرت باشه روح رفم حرف میزنی مفهومه؟

انقدر محکم... جدی حرفشوزد که نتونستم مخالفت کنم

داروهای خیلی زود اثر کرد چون سریع خوابم برد

ارمان

فکر حسابی درگیر بود بار انا باید زودتر به خودم بیاد تاب گردیم ویلا چون ممکن بود شک کنن tv رو روشن کردم بی هدف کانالاروبالو پایین میکردم حوصلم سررفته بود

لب تاب روباز کردم نقشه ویلاروبادقت کشیدم برای سرهنگ فرستادم احتمالاتالان اریابهشون خبر داده بود که ماهان شهید شده
بلندشدم تاباراناروبیدارکنم در اتاق روباز کردم روی تخت نشستم

_ بارانا

خواب الودگفت

_ هوم؟

_ بیدار شوخیلی وقته خوابیدی

چشماش روباز کرد

_ ساعت چنده؟

_ ۹ شب

باچشمای گرد شده نگاه کرد

_ چرازودتر بیدارم نکردی؟

_ حواسم نبودداشتم نقشه ویلارومیکشیدم میرم پایین توماشین منتظرتم

_ باشه الان حاضر میشم

سرموتکون دادم

رفتم پارکینگ دزدگیرم سوارشدم سرموروی فرمون گذاشتم... منتظرشدم تابیادسرموروی فرمون گذاشتم چشمم روبستم

چنددقیقه گذشت باصدای باز شدن درچشمم روباز کردم

_ بریم؟

سرموتکون دادم ماشینوروشن کردم

_ کجابریم؟

بی تفاوت گفت

_برام فرقی نداره

به سمت رستوران(.....)حرکت کردم
هردوسکوت کرده بودیم هیچ کدوم قصدشکستنش روناشتیم

جلوی رستوران ترمز کردم

_توبروداخل تامن ماشینوپارک کنم

باشه ایی گفت...پیاده شد

جای پارک پیدا نکردم مجبور شدم چندکوچه پایین ترماشینوپارک کنم
صدای جیغ دختری توجهموجب کرد

_دست از سرم برداریدعوضیا

_عزیزم چقدرنازمیکنی امشب در خدمتیم

وای اینکه صدای آرام بودباعجله خودموبهش رسوندم
حدودپنج تاپسردورش حلقه زده بودن...قصداشتن به زورسوارماشینش کنن از ترس میلرزید

باعصانیت دادزدم

_داریدچه غلتی میکنید؟

ارام باچشمای گردشده نگاه کرد

پسره باپرویی گفت

_دیراومدی داداش این دخترواسه ماست برویکی دیگه روبرای خودت پیداکن

دوداز سرم بلندشدیقش روگرفتم محکم به دیوارکوبیدمش

_اخ چته وحشی؟

باتهدیدگفتم

_گورتونوگم میکنیدیاخوادم زحمتش روبکشم؟

_هیچ خری نیستی ما از این خوشگله نمیگذریم

باز انوکو بیدم توشکمش
ناله ایی کرد روی زمین افتاد

یکی از دوستاش که نسبت به بقیه هیکی تر بود چاقوش رودر آورد که آرام جیغ بلندی زد

پوز خندی زد

_نه خوشم اومد انگار خیلیم بی عرضه نیستین

باعصبانیت به سمتم حمله کرد تا خواست چاقو رو توی بدنم فرو کنه دستشو گرفتم پیچوندم که چاقو از دستش افتاد
یهوسوزش پدی روتوی سرم حس کردم

_آخ

باز انوروی زمین نشستم اونا هم از فرصت استفاده کردن هجوم آوردن سمتم

آرام باگریه گفت

_دست از سرش بردارین اشغالا

به خاطر ضربه ایی که به سرم خورده بود گیج شده بود هجوم خون روی صورتتم رو حس کردم
بالگدی که توی شکمم خورده سرفه افتادم

_ولش کن نیما الان میمیره خونش میوفته گردنت دختر رو بردار بریم

تاسمت آرام رفتن به سختی بلندشدم

_ای بابا چقدر تو سنگ جونی

_برای آخرین بار میگم دست از سرش بردارین

باتمسخر گفت

_باشه ماهم به حرفت گوش کردیم

نه انگار حرف حساب حالیشون نیست باچند نفرشون درگیر شدم زیاد طول نکشید که نقش زمین شدن از ترس فرار کردن
آرام سریع خودشو بهم رسوند محکم بغلم کرد

_داداش حالت خوبه؟

_اره نگران نباش

بانگرانی گفت

_سرت خونریزی داره

_چیزی نیست

_باید بریم بیمارستان سرت شکسته

بهبودبار انا افتادم وای اصلا یادم رفته بودتا اومدم قدم بردارم سرم گیج رفت دستموروی دیوار گذاشتم تا از سقوطم جلوی گیری کنم

_کجامیری؟ باید بریم بیمارستان

_نه بار انا تورستورانه

باچشمای گردشده نگاه کرد

_بار انا کیه؟

_یکی از همکارام

ی تای ابروشو بالاداد

_همیشه با اسم کوچیک همکار اتوصدامیکنی

باخم نگاهش کردم که اب دهنشو قورت داد

_بهتره تو کارایی که بهت مربوط نیست دخالت نکنی

دستشویه حالت تسلیم بالابد

_باشه جناب سرگرد غلط کردم

جدی گفتم

_برو توماشین منتظر باش تا برگردم

به سر... و وضعم نگاه کرد

_اینجوری بری که دختره سخته میکنه

_ خیلی خب توبروبگو بیاد

_ چه شکلیه؟

_ پوستش سفیده... چشمای ابی داره لباسشم ی ماتتومشکی تنشه

_ باشه توبروتوماشین بشین الان میام

_ لازم نکرده من منتظرم تایبای حوصله دعوا باکسی روندارم

_ باختم ساختگی نگاه کرد

_ تقصیر من چیه اونامز احمم شدن

_ به لباسش نگاه کردم اخمام رفت توهم ی ماتتو جذب قرمز پوشیده بود

_ این چه وضع لباس پوشیدنه صدبار بهت نگفتم خوشم نمیداد این مدلی لباس بپوشی

_ سرشوانداخت پایین

_ ببخشید داداش اخی تولد دوستم بود

_ باصدای تقریباً بلندی گفتم

_ ببخود کردی رفتی تولدکی بهت اجازه داد که بری؟

_ با بغض نگاه کرد

_ گفتم که ببخشید تورو خدا دادنزن

_ از جلوی چشمم گمشو تا بلایی سرت نیوردم

_ سریع رفت سمت رستوران سردرد شد دید داشتم به دیوار تکیه دادم

_ چند دقیقه بعد باران... آرام با عجله داشتن میومدن

_ باران بانگرانی نگاه کرد

_ چه بلایی سر خودت آوردی؟

_ چیزی نیست با چند نفر دعوا کردم

_ با عصیانیت سرم دادزد

_واسه چی دعوکردی؟

ارام با تعجب نگامون میگرد چون هیچ کس تا الان جرعت نکرده بود سرم دادبزنه

باخم وحشتناکی نگاه کردم

_صدباربخت نگفتم صداتوبرای من بالانبر

با اینکه معلوم بود ترسیده ولی باگستاخی به چشمم زل زد... گفت

_به جهنم که خوشت نمیداد اصلا برام مهم نیست

دستم از عصبانیت مشت شد

باخشم غریدم

_تا اون روی سگ منو بالانیوردی گمشوتوماشین

_مگه از اینم سگ ترمیشی؟

بادادی که زدم حس کردم حنجره پاره شد

_خفه شو بارانا

هردوشون باترس نگاه کردن

ارام سریع دست بارانارو گرفت سوارماشین شدن

خونریزی سرم کم تر شده بود درماشین روباز کردم پشت فرمون نشستم راه افتادم

_نمیتونم تاخونه برسونت خیابون بعدی برات ارژانس میگیرم

_چشم

براش ارژانس گرفتم تاکید کردم حتما رسیدخونه باهام تماس بگیره

(گذشته)

با صدای زنگ گوشییم بیدار شدم ساعت ۶ صبح بود با خستگی بلند شدم باید زودتر آماده میشدم نمیخواستم دیر برسم در کمدها لباسم رو پوشیدم چون ماشینم دست مهسا بود با رژانس تماس گرفتم قرار شد پنج دقیقه بیدار با صدای زنگ بلند شد سریع رفتم بیرون سوار تاکسی شدم

_ کجا برم؟

_ برو دانشکده افسری

باشه ایی گفتوراه افتاد

به ساعت نگاه کردم نیم ساعت هنوز وقت داشتم از شانس خوب منم ترافیک بود عصبی شده بودم هیچ وقت سر کلاس دیر نرسیده بودم

بالاخره بعدیک ساعت معطلی رسیدم

پله ها رو دو تا یکی بالا میرفتم به اندازه کافی دیرم شده بود

به سالن رسیدم کلاس شروع شده بود بچه ها با جدیت در حال تمرین بودن

مردی چهارشونه... قد بلند به کارشون نظارت میکرد احتمالاً همون سرگردی باشه که قراره بهمون آموزش بده

سلام نظامی دادم بدون اینکه از ادبده با جدیت گفت

_ فکر نمیکنید باید سر وقت سر تمرین حاضر باشید

اصلاً خوشم نمیومد از کسی عذر خواهی کنم

_ متأسفانه ترافیک بود تنوونستم خودموبه موقع برسونم

پوز خندی زد

با دست اشاره کرد پیش بچه ها برم

دلم میخواست با دستام خفش کنم

عقب گرد کردم پیش بچه ها و ایسام

که صدامون کرد

به اسلحه مخصوم تک تیر اندازی اشاره کرد

_ قناسه اسلحه که مخصوم تک تیر انداز هاست بخاطر قابلیت نصب دور بین... لیزر... در صد خطای کم میتونن به راحتی ازش استفاده کنن

حرفاشو با دقت به ذهنم میسپردم نمیخواستم اشتباه کنم

_خب میخوام میزان مهارتتون روبسنجم

به من اشاره کرد

_شماشروع کن

باعتمادبه نفس توی جایگاه وایسادم

باتمسخرگفت

_امیدوارم بتونیدازپیش بریبای خانوم رادمنش

باخونسری نگاهش کردم

_امتحان میکنیم

سرشوتکون داد

نفس عمیقی کشیدم تاروم باشم اسلحه رو برداشتم بادقت هدف گرفتم انگشت اشارموروی ماشه گذاشتم... شلیک کردم درست وسط هدف خورد

اسلحه رو کنار گذاشتم

باغروربهش نگاه کردم

_خب جناب سرگردنظرتون چیه؟

تحسین توی نگاهش موج میزدولی باپروبی گفت

_این دفعه شانس باهات یاربودولی ممکنه همیشه اینقدرخوشانس نباشی توصیه میکنم بیشترتمرین کنی

باحرص نگاهش کردم

_به نظرم شما توصیه های مفیدتون رو برای خودتون نگه داریدچون هیچ احتیاجی بهش ندارم

باخشم غرید

_بهتره حدخودتون رونگه دارید

باتمسخرگفتم

_ببخشیدکه ازحدم گذشتم جناب سرگرد

لبخندحرص دراری تحویلش دادم بدون اینکه احترام نظامی بزارم عقب گردکردم ازسالن خارج شدم

نرگس باهیجان اومدمستم

_بابایول حالشوبدگرفتیا

لبخندزدم

_حقشه میخواست باهام بحث نکنه

خندید

_امشب تولدمهساس یادته که؟

_اره یادمه الان میخوام برم برایش کادوبگیرم

_باشه پس شب میبینمت

_اوکی فعلا

_فعلا

ازدانشکده اومدم بیرون برای اولین تاکسی دست بلندکردم
سوارشدم

_کجا برم خانوم؟

_پاساژ(.....)

ی ربع بعدرسیدم پولشوحساب کردم پیاده شدم

تقریباًکل پاساژروگشتم ولی هیچی پیدا نکردم خیلی خسته شده بودم تا اینکه چشمم به ی گردنبدخیلی خوشگل افتاد

سریع رفتم داخل فروشنده ی پسرچوون بود

_بفرمایید

به گردنبداشاره کردم

_میشه اون گردنبدروبرام بیارید؟

_البته الان میارم خدمتتون

گردنیدروبرام آورد
لبخندی از روی رضایت زدم

_همین رو میبرم

چشمی گفت طلاروبرام توی جعبه گذاشت پولشوحساب کردم از مغازه بیرون اومدم وقت زیادی نداشتم سریع برگشتم خونه دوش گرفتم موهاموبلندموباتولخت کردمودورم ریختم ی لباس صورتی عروسکی پوشیدم... کفشامم پام کردم باسایه پشت چشموسایه کردم ریمل هم زدم که مژهاموچندبرابر بلندتر نشون میدادرژ قرمزی به لبای گوشتیم زدم باادکلنم دوش گرفتم ماتتوم روپوشیدم شالمم از ادروی سرم انداختم حوصله تاکسی نداشتم سویچ ماشین مامانم روبرداشتم

ریموت روزدم سوارماشین شدم ضبط روتاته زیادکردم باسرعت رانندگی میکردم ازبین ماشینالایی میکشیدم جلوی خونه مهساترمنزدم پیاده شدم زنگ روفشاردادم

_کیه؟

_منم بارانا

در باصدای تیکی. باز شد
صدای اهنگ توکل فضاپیچیده بودمهسابه استقبالم اومد ی لباس قرمز بلندپوشیده بودکه خیلی بهش میومد

_خوش اومدی عزیزم

_مرسی تولدمبارک

گونشو بوسیدم

_بروتواتاقم لباساتوعوض کن

باشه ایی گفتموازپله هابالار فتم رفتم اتاق مهسالباسام روعوض کردم روژمم تمدیدکردم برگشتم پیشش

دختر... پسروسط میرقصیدن مهسامشغول صحبت کردن بودرفتم پیشش

_اینم ازدوست عزیزم بارانا

ی پسرکه چشمای سبزداشت باقدبلندبالبخندگفت

_خوشبختم ارشیا هستم تعریفتون رواز مهساشنیدم

_مهساجان لطف دارن

همون لحظه در باز شد بادیدن سرگرد باچشمای گردشده نگاش کردم این اینجاییکار میکنه؟ اونم مثل من تعجب کرده بود
مهساجاییغ پریدبغلش

_خوش اومدی دیگه داشتم ناامیدمیشدم

لبخندزد

_مگه میشه تولدتورونیا

خندیدبه من اشاره کرد

_بارانادوستم ایشونم پسرداییم ماهان که مثل داداشم میمونه

_بله جناب سرگردرومیشناسم

باتعجب گفت

_کی اشناشدید؟

_ایشون قراره بهمون آموزش بدن

بهمهسابلندخندید

_پس امروزاون دختری که میگفتی بارانابوده اره؟

سرشوتکون داد

اخمام رفت توی هم

_مگه چی گفتن؟

_هیچی بیخیال

شونه بالاانداختم واسم مهم نبودچی گفته

_من میرم مهسانمیخوام باعث ناراحتی کسی بشم

باخونسری گفتم

_من باکسی مشکلی ندارم جناب سرگرد

_ دیدی مشکلی نداره

_ باشه ولی زیاد نمیتونم بمونم

_ باشه مشکلی نیست

سندلی رو عقب کشیدم نشستم مهساهم با سرگرد دقیقاً سر میزمن نشستن اوووف حتماً باید بشینه اینجا اهنگ ملایمی گذاشته شدکه مخصوص تانگو بود همیشه تانگو عالی میرقصیدم به پیست رقص خیره شدم که دست کسی جلوم دراز شد

_ افتخار رقص میدین؟

با بروهای بالارفته نگاهش کردم

نیش مهساز شد

_ برودیکه

ماهان با تمسخر گفت

_ احتمالاً خانوم رادمنش بلد نیستن

_ اتفاقاً بارانار قمش عالییه

بلندشدم دستای ظریفم توی دستای مردونش گذاشتم به سمت پیست رقص رفتیم دستاش رودور کمرم حلقه کرد منم دستم رو روی شونش گذاشتم هماهنگ باهم میرقصیدیم هرکی میدید فکر میکرد از قبل حسابی تمرین کردیم همه کنار رفته بودن به رقص ما خیره شده بودن هر مای نفسش به صورتم میخورد ی چرخ زدم که کل موهام توی صورتم ریخت

دوباره توی اغوشش قرار گرفتم زیر نگاهش داشتم ذوب میشدم با تموم شدن اهنگ منوروی دستش خم کرد همه با صدای بلند گفتن

_ ببوسش ببوسش

از خجالت سرخ شدم به لبام خیره شداب دهنم بیه سختی قورت دادم وای نکنه ببوستم سرش هر لحظه بهم نزدیک میشد ضربان قلبم اوج گرفته بود نفسم حبس شده بود وای میخواد چی کار کنه داغی لباش رو روی پیشونیم حس کردم نفس حبس شدم و بیرون دادم که اعتراض جمعیت بلند شد سریع از روی دستش بلند شدم سرمونداختم پایین با صدایی که توش خنده موج میزد گفت

_ بهت نمیداخلت باشی

دستامو مشت کردم پسره پرو بدون اینکه جوابش بدم پیش مهسار فتم باشی طنت نگام کرد

_ خوش گذشت؟

باخم نگاش کردم

_ببندد هتتو

بلند خندید

_چیه مگه حرف بدی زدم؟

بادست روی پیشونیم کوبیدم

_وای مهسالان دیونه میشم از دستت

_خیلی خب من میرم الان کیکمومیارن

_بروتاکار دستت ندادم

باخنده ازم دور شد

ماهان باز اومد کنارم نشست سعی کردم بهش بی توجه باشم کیک رو آوردن همه کادوهاشونو دادن مهساباهیجان یکی یکی باز میکردنوبت به کادوی ماهان رسید کنجکاو بودم بدونم بر اش چی خریده

مهساباچشمای گردشده به سویچ ماشین نگاه کرد
جیغی از خوشحالی زد پریدیغل ماهان... ازش تشکر کرد کادومنم باز کرد همون موقع گردنش انداخت
گونم روبوسید

_خیلی خوشگله بار انا مرسی

_قابل نداشت عزیزم

ساعت ۱۲ شب بود که گوشیم زنگ خورد مامان بود

_جانم عزیزم

ماهان باکنجکاوای نگام میکرد

_کجایی دخترم؟

_تولد مهسا

_از طرف من حتما بهش تبریک بگو

_ چشم فداتشم میگم

_ کی میای؟

_ الان راه میوفتم

_ باشه منتظر تم

خدافظی کردم گوشه رو قطع کردم اخمای ماهان حسابی توی هم بودواا این چشه

(حال) ارمان

باراناباخم صندلی عقب نشسته بود راه افتادم توی راه حرفی بینمون ردوبدل نشدوقتی رسیدیم بی حرف پیاده شدچون کلیدنداشت جلوی درممتظرموندماشینوپارک کردم پیاده شدم درخونه روبازکردم رفتم داخل اشپزخونه صورتم رو با اب شستم روی صندلی نشستم بارانابابتادین... پنبه پیشم نشست بدون اینکه بهم نگاه کنه روی پنبه بتادین ریخت بهوروی زخم گذاشت دردبدی توی سرم پیچید اخ خفیقی گفتم ولی بی توجه بهم مشغول تمیزکردن زخم شدوقتی کارش تموم شدخواست بره که دستشوگرگفتم حتی نگاهم نکردبرام سخت بودازش عذرخواهی کنم به خاطرهمین گفتم

_ نمیخواستم سرت دادبز نم فقط عصبی بودم دستم روپس زدبالحن سردگفت

_ مهم نیست جناب سرگرد

_ الان قهری؟

_ نه گفتم که برام مهم نیست

سرموتکون دادم از جام بلندشدم

_ باشه من شب پایین میخوابم نگران نباش مزاحمت نمیشم راحت بخواب

بدون اینکه جوابمبده ی لیوان اب برای خودش ریخت قرماشخوردرفت بالا روی مبل درازکشیدم برای گوشیم پیام اومداریبود

_ زودتر بیایدویلا همش سراغتون رومیگیرن

_ باشه فردا برمیگردیم

پیام رو برایش فرستادم چشمم رو بستم خوابیدم

اریا

روی مبل نشسته بودم باید زودتر کاراروانجام اطلاعات به دست می اوردیم از طرف مقامات تحت فشار بودیم میخواستن زودتر این پرونده بسته بشه کلافه بودم در باز شد روشاتلو تلوخوران اومد داخل با تعجب بهش نگاه کردم خنده بلندی کرد بامستی گفت

_ سلامم اریا جونمم

همینوتو این وضعیت کم داشتم خودشوروی مبل پرت کرد

_ جواب سلام واجبه ها

باخم نگاش کردم

_ واسه چی مشروب خوردی؟

ی تای ابروشو بالاداد

_ مشکلیه؟

دستام مشت شد ولی بابی تفاوتی گفتم

_ نه هرکاری میخوای بکن

دستشوروی صورتم گذاشت باچشمای گردشده نگاش کردم

_ ولی تو برای من مهمی

_ الان مستی نمیفهمی چی میگه برو بخواب حوصله چرت... پرتاتوندارم

_ بااینکه مستم ولی متوجه حرفام میشم

نه نه نباید عاشقتش میشدم عشق بین پلیس و خلافکار غیرممکنه

بابغض گفت

_ من من دوست دارم

باعصبانیت بلندشدم

_ غیرممکنه همیشه

به گریه افتاد

_چرا همیشه؟ مگه چی کم دارم؟

_ماه در دهمدپگه نمیخوریم

ضربه اخر روزدم

_من دوست ندارم

بادادگفت

_داری دروغ میگی من از چشمات میخونم که دوسم داری

پوزخندزدم

_توهم زدی؟ من کی گفتم دوست دارم؟

_این توهماتیه که خودت ساختی

برای اینکه هق هقش بلندنش دستشوروی دهنش گذاشت با سرعت از پله هابالارفت روی مبل نشستم سرموبین دستام گرفتم نمیتونم منکرش بشم که عاشقش نشدم روشابی نظیر بود ولی ای کاش خلافاکار نبود باید عشقشواز قلبم بیرون کنم وگرنه هر دو مون عذاب میکشیدیدم باید همه تمرکز موروی پرونده میزاشتم نباید احساساتم مانع کارم بشه بلندشدم به اتاقم برگشتم روی تخت دراز کشیدم خیلی دلم میخواست رضاروببینم ... انتقام تک تک کسانی روکه بابی رحمی کشته رو بگیرم

دو ماه بعد.....(بارانا)

بانوری که به چشمم برخورد کرد چشمم روباز کردم ساعت ۷ صبح بود کش... قسی به بدنم دادم بلندشدم دو ماهه که ماهان از پیشم رفته حتی نمیدونم کجافنش کردن اتیش درونم هر روز شعله ورترمیشه گوشیم زنگ خورد

_بله

_سلام امشب آماده باشین بابام به افتخار شما مهمونی برگزار کرده

باخوشحالی گفتم

_ عالیہ ساعت چند؟

_ ساعت ۹ بیابین به ادرسی که برات میفرستم

_ باشه کاری نداری؟

_ نه خدافظ

_ خدافظ

اریا... ارمان سالن ورزش بودن داشتن تمرین میکردن سریع رفتم پیششون باهیجان گفتم

_ سلام صبحتون بخیر

باتعجب نگام کردن توی این چندوقت خیلی کم حرف میزدم

_ ارمان : چیزی شده؟

_ ی خبر خوب براتون دارم امشب مهمونیه

چشمای اریا برق زد

_ پس بالاخره قبول کرد مارو ببینه

_ بله قبول کرد

_ ارمان : عالیہ ادرس کجاست؟

_ قرار شد برام بفرسته

_ باشه پس برو کم آماده شو

_ باشه الان میرم

برگشتم تواتاق دوش گرفتم موهای بلندمو با تولخت کردم در کم در و باز کردم لباسم مشکی بود که یقش دقیقا بالای سینه هام بود و آستیناش از روی بازوم شروع میشد بالاتنه ی تنگ و مشکی رنگی داشت و روی دامنش یه لایه تور مشکی بود که با پوست سفیدم تضادقشنگی ایجاد کرده بود پشت چشممو با سایه سیاه مشکی کردم خط چشم کلفتی زدم که چشمام رودرشت تر نشون میداد ریمبل روبه مژه های بلندم زدم ژر قرمزی هم زدم کفشای پاشنه بلندمو پام کردم رفتم پایین

ارمان کت... شلوار مشکی پوشیده بود که هیکل ورزشکاریشو خوب به نمایش گذاشته بود هر دو به هم خیره شده بودیم که با صدای روشابه خودمون اومدیم

_ اگه حاضرین راه بیوفتیم به روشنگاه کردم ی لباس قرمز بلند پوشیده بود... ارایش ملایمی کرده بود

ارمان : ماباماشین خودمون میایم

_روشا : باشه منواریاهم باهم میایم

باشه ایی گفتیمور فتم پارکینگ سوارماشین خودمون شدیم پشت سرماشین روشا حرکت کردیم خیلی استرس داشتم سعی کردم اروم باشم به هدفمون نزدیک شدیم

_دیگه داشتم ناامیدمیشدم که رضاخوادماروبینه

_امشب بایداعتمادشو جلب کنیم

_باشه سعی خودم میکنم

به ویلارسیدیم ماشینای لوکسی پارک شده بود

روشاجازه ورودمون رو صادرکردصدای کرکننده اهنگ توی فضاییچیده بود ارمان دستموگرفت باهم رفتیم داخل

دختروپسر وسط میرقصیدن لباسم اگه نمیپوشیدن خیلی سنگین تر بودن روی صندلی نشستیم

_روشا : میرم به بابا خبربدم که اومدین

_باشه منتظریم

اریا اخماش حسابی توی هم بود... اروم به ارمان گفتم

_چیزی شده؟

_نمیدونم

ی ربع بعدروشابارضا اومدن سرمیز دستام یخ بسته بود

بالبخندگفت

_خوش اومدین به گروهمون

لبخندساختگی تحویلش دادم

_ممنون

خیره نگام کرد دستشو سمتم دراز کرد

_ شما باید باران باشید

مجبوری باهاش دست دادم

_ درسته

_ تعریف تو زیاد شنیدم

دست ارمان دور کمرم حلقه شد

_ ارمان : مثل اینکه شما فراموش کردید ما برای چی اومدیم ؟

_ رضا : نه فراموش نکردم ولی در مقابلش باید برام کار کنید

ی تای ابرو شو بالا داد

_ ارمان : ولی قرارمون این نبود

_ رضا : این شما نیستید که تصمیمیم میگیرید

_ اریا : خوب کارمون چیه؟

_ رضا : وظایفتون رو بعد ابر اتون توضیح میدم معمولتونم بعد اراجبش حرف میزنیم الان از جشن لذت ببرید

بلند شد بدون توجه به مارت سر میز خودش نشست

نگاه های خیرشوحس می کردم عصایم بهم ریخته بود اهانگ مخصوص تانگو گذاشته شد

رضایا بلند شد دستش و جلوم دراز کرد

_ افتخار میدی برقصیم ؟

واای همینو کم داشتم به ارمان نگاه کردم چشمش از عصبانیت قرمز شده بود چاره دیگه ایی نداشتم مجبور بودم همراهیش

کنم باکراحت دستموتوی دستش گذاشتم بلندشدم

به سمت پیست رقص رفتیم دستش و دور کمرم حلقه کرد منم دستموروی شونش گذاشتم زیر نگاهش داشتم ذوب میشدم

_خیلی خوشگلی

_نظر لطف‌تونه

_حیفه پیش ارمان بمونی

باچشمای گردشده نگاش کردم

_منظور تون چیه؟

لبخنددندون نمایی زد

_هیچی منظور خاصی نداشتم

چشمم به ارمان افتاد از عصبانیت در حال انفج بود گیلای شراب رو ی نفس سرکشید با تعجب نگاش کردم وقتی اهنگ تموم شد میخواستم برم پیشش که رضان داشت منو سرمیزش خودش برد روی پاش نشوند سعی کردم خون سردباشم دستشودور کردم حلقه کرد

_دلم میخواد بیشتر ببینم

_باعث افتخارمه که شمارو ببینم

(ارمان)

داشتم از عصبانیت منفجر میشدم نمیتونم ببینم کس دیگه ایی به غیر خودم لمسش کنه برای اینکه اروم شم گیلای شراب رو برداشتم تا ته سرکشیدم

_چخبرته دیونه میخوای مست شی؟

_دخالت نکن الان عصاب ندارم

_به خاطر باراناس؟

باخشم نگاش کردم

_خیلی خب چیزی نمیگم دیگه

اهنگ تموم شد انتظار داشتم بیادپیشم ولی اون عوضی دستشو گرفت بردسمت میزش وقتی روی پاش نشست... باهم حرف میزدن داشتم دیونه میشدم
دیگه طاقتم تموم شده بود تا خواستم برم اریادستمو گرفت

_چیکار میکنی؟

_میخوام برم پیش زنم مشکلیه؟

باعصبانیت گفت

_بس کن دیگه میخوای همه چیو خراب کنی

_راحتم بزار

_اره راحتت بزارم که گندبزنی به همه چی؟

عصبی بودم خونم به جوش اومده بود چندگیلاس دیگه مشروب خوردم ولی متوجه اطرافم بودم

به بارانانگاه کردم رضاهر لحظه داشت بهش نزدیک تر میشد دیگه نتونستم تحمل کنم باعصبانیت رفتم سرمیزشون

باصدایی که خشم توش موج میزد گفتم

_باراناعزیزم بریم کارت دارم

دستشو گرفتم

_باراناجان حرفامو فراموش نکن

دستام مشت شد دلم میخواست استخوناشو خور دکنم مرتیکه عوضی

با اجازه ایی گفتیموسر میز خودمون برگشتیم

باخشم غریدم

_چه گوهی میخورد؟

_چیز مهمی نبود

باعصبانیت گفتم

_ باراخرت باشه دروغ میگی فهمیدی؟

_ هیس الان همه میفهمن

_ به درک بگوداشت چه زری میزد

_ باشه اروم باش برگشتیم حرف میزنیم الان وقتش نیست

_ ازعصبانیت نف نفس میزدم

_ وای به حالت اگه خونه برام توضیح ندی

_ به چشمم زل زدبازگستاخ شد

_ اصلا به توچه ربطی داره؟

_ من شوهرتم اینوتوگوشتم فروکن

_ پوزخندزد

_ مثل اینکه یادت رفته چرا ازدواج کردیم

_ دندوناموروی هم فشار دادم

_ نه یادم نرفته ولی تازمانی که زن منی حق نداری هرکاری که دلت میخواد انجام بدی

_ هرکاری بخوام میکنم به هیچ کسم ربطی نداره

_ بدون اینکه منتظر جوابم بمونه بلندشدپیش روشارفت

_ باعصبانیت روی میزنشستم اریاسری ازروی تاسف تکون داد

_ چته؟

_ بازسگ شدی؟

_ اریاعصاب ندارما

_ خیلی خب بابامن میرم اینجاروبررسی کنم

سرموتکون دادم چشم از باران برنمیداشتم دلم نمیخواست اون بی شرف سمتش بره

روشا

نمیتونستم فکر اریارواز سرم بیرون کنم نمیدونم چرا دروغ میگفت که دوسم نداره در صورتی که چشمش دادمیزنه عاشقمه زیر چشمی نگاهش میکردم داشت با ارمان حرف میزد بعد چند دقیقه بلند شد از سالن خارج شد باران حواسش به من نبود انگار با ارمان دعواش شده بود چون خیلی ناراحت بود بلندشدم سریع دنبال اریار فتم توی باغ قدم میزد... باکنجاوی به اطرافش نگاه میکرد

امروز با اقرار بود تو مراسم با حسام معامله کنه بهش اعتمادی نداشتیم به خاطر همین آماده هر اتفاقی بودیم

اروم به سمتش قدم برداشتم اون شب غرور موخورد کرد بهش گفتم عاشقشم ولی اون منو نخواست

_ اریا

باتعجب برگشت

سردگفت

_ بله

_ همیشه حرف بز نیم؟

_ بگو میشنوم

از حرف زدنش لجم گرفته بود

_ میخواستم بابت اون شب.....

نذاشت حرفمو ادامه بدم

_ اون شب روفراموش کن نه من چیزی شنیدم نه تو حرفی زدی

اخمام رفت توهم حتی نذاشت حرفمو بز نم

یکی از محافظا سراسیمه خودشو بهم رسوند

_ خانوم باید از اینجا برید

باتعجب گفتم

_ برای چی؟

_ اقاگفتن احتمال درگیری زیاده بهتره زودتر برید خودتونم از راه مخفی میرن

_ باشه میتونی بری

_ چشمی گفت رفت

_ زود باش اریا باید بریم

_ باشه بریم دنبال ارمان... باران

_ فقط سریع

همون لحظه که برگشتیم داخل صدای گلوله توی فضا پیچیدگی دختر ابلندشده ی گوشه پناه گرفتیم با چشم دنبالشون بودم ولی انقدر مهممه بودن میتونستم پیداشون کنم

_ اریا بیایم وگرنه زنده نمیمونیم

_ تو برو من تا پیداشون نکنم از اینجام میرم

استرس گرفته بودم به یکی از محافظان نگ زدم تا برامون اسلحه بیاره

_ وقتی پیداشون کردیم از راه مخفی فرار میکنیم

_ باشه

_ پس راه بیوفتیم باید زودتر بریم

_ تعدادشون زیاده چجوری میخوای بریم؟

سریع گوشیش رو در اورد با چند نفر تماس گرفت که بیان کممون زیاد طول نکشید که اومدن از راه مخفی فرار کردیم

_ گوشه روشازنگ خورد

_ بله

_ سکوت

_ اره اینجان

_ سکوت

_ چشم می‌گم

_ سکوت

_ فعلا

_ چیشده؟

_ روشا : بابام میخواد فرداشمارو بامشاورش آشناکنه

_ ارمان : محموله ماچی؟

_ روشا : فردا باخودش صحبت کنید

دیگه حرفی بینمون رد... بدل نشد رسیدیم ویلا انقدر خسته بودم بدون اینکه لباسامو عوض کنم خوابیدم

(فردا صبح)

سر میز صبحانه نشسته بودیم

_ اریا : نظرتون چیه بریم کوه؟

چشمام برق زد

روشا : من که موافقم

_ پس میرم آماده شم

_ ارمان : زود بیا

باشه ایی گفتمور فتم بالا چون هوا سرد بود پالتو مشکیمو... کلاه هم رنگشوپوشیدم نیازی به ارایش نداشتم

تقه ایی به در خورد

_ بله

_ پیام تو؟

_ اره بیا

اوامد داخل

_ من میرم پایین تالباس بیوشی

سرشوتکون داد

رفتم پایین اریا... روشاکناهم نشسته بودن سرهاشون هرلحظه داشت نزدیک تر میشد باچشمای گرد شده نگاشون میکردم
یعنی اریاعاشق روشاشده؟ نه نه امکان نداره یهودستم توسط ارمان کشیده شد به دیوار چسبوندم

_ چته روانی؟

به لبام خیره شد

_ اگه دلت میخواست به خودم میگفتی

_ خیلی پرویی

ی تای ابروشو بالداد

_ تازه فهمیدی؟

سری از روی تاسف تکون دادم

_ ببینم اریاعاشق روشاشده؟

_ نمیدونم حرفی بهم نزده

باتک سرفه کسی سریع از هم جدا شدیم
رجیمه بود

_ ببخشید نمیخوامم مزاحمتون بشم

باخجالت سرموانداختم پایین خدابگم چیکارت نکنه ارمان که ابرومو بردی

_ نه ماداشتیم میرفتیم

بالبخند از کنارمون رد شد

سریع رفتم پیش روشا... اریا

_ بریم؟

_ اره مامنتظر شما بودیم

_ ارمان : باشه پس با ی ماشین بریم

_ اریا : پس وایسیدمن الان میرم ماشینومیارم

ماشینو اوردمنوروشاعقب نشستیم ارمانم صندلی جلونشست اهنگ بی کلامی گذاشت تاوقتی رسیدیم هیچ کدومون حرفی
نمیزدیم

خیلی پیاده روی کرده بودیم داشتیم ازخستگی میمیردم

_ نمیشه یکم صبرکنیدماخسته شدیم

روشابانفس نفس گفت

_ راست میگه

ارمان نیش خندی زد

_ به این زودی خسته شدین؟

اخمام رفت توهم

_ نه خیرم راه بیوفتین

_ اریا : میبینی همین الان گفتن خسته شدیم

_ ماکه چیزی یادمون نمیاد

برای اینکه کم نیاریم دوباره راه افتادیم

چندساعت راه رفته بودیم خسته شدیم زیراندازپهن کردیم نشستیم بیهوششمم به لواشکا افتاد اب دهنموقورت دادم ارمان
ردنگاهمودنبال کرد
بلندشد

_ الان برمیگردم

_ کجامیری؟

روشاباخنده گفت

_ ولش کن بابا ی دقیقه نمیتونی ازشوهرت دوربمونی؟

پشت چشمی نازک کردم حرفی نزدم

چنددقیقه بعدارمان باکلی خوراکی برگشت پیشمون بادیدن لواشکاچشمام برقی زد

همه روتاخر خوردم ارمان باتعجب نگاه میکرد

_چیه خوب دوست دارم

_روشا : وای بارانانکنه حامله ایی

باچشمای گردشده نگاهش کردم

_چییییی؟

_روشا : وای گوشام کر شد چرا دامیزنی

بهورمان باشیظنت گفت

_احتمالا حاملس

باخشم نگاهش کردم بلندخندید

_روشا : پاشوبریم دکترمشخص شه

وای خدایچه گیری کردما

_نه عزیزم مانمیتونیم بچه دارشیم

باتعجب گفت

_چرا؟

بابغض ساختگی گفتم

_ارمان مشکل داره نمیشه

زیرچشمی به ارمان نگاه کردم ازعصبانیت قرمز شده بودحقته تاتوباشی حرصم ندی

روشاباناراحتی گفت

_ببخشیدنمیخواستم ناراحتت کنم

_ نه اشکالی نداره

بلندشدم

_ روشامیای قدم بز نیم

_ اره بریم

اریاز خنده در حال انفجار بود که ارمان چشم غره رفت
سریع باروش از شون فاصله گرفتیم

_ من ی نقشه دارم

خندید

_ باز شروع کردی؟

_ هستی یانه؟

_ هستم

بردمش نزدیک رودخونه جریان اب خیلی زیاد بود

شال گردنمو کنار رودخونه انداختم

_ میخوای چیکار کنی؟

_ بزار فکر کنن غرق شدیم ببینم چیکار میکنن

باچشمای گرد شده نگاه کرد

_ میدونی اگه بفهمن زنده مون نمیزارن

شونه بالا انداختم

_ تترس باباچیزی نمیشه

_ باشه

بین درختا پنهنون شدیم

_ تاگفتم سه جیغ بز

_ اوکی

_یک دو سه

جیغجیغ

با صدای جیغ ما ریا... ارمان پریدن دوییدن سمت صدا باهت به رودخونه نگاه میکردن اروم خندیدیم

باداد صدامون کردن

ارمان عصبی به موهاش چنگ زد

اریاباز انوروزمین نشست

_روشاااا

_اوه اوه الان سخته میکنن

خودمم ترسیده بودم

_زندمون نمیزارن شک نکن

روشباترس اب دهنشوقورت داد

_خدا بهمون رحم کنه

_بهتره الان سمتشون نریم

_پس چیکار کنیم؟

_خودمون برمیگردیم توی راه بهشون خبر میدیم

_باشه بریم

سریع از بین درختابیرون اومدیم ازشون فاصله گرفتیم

سوار تاکسی شدیم

_الان بهشون پیام بده

همون موقع گوشه زنگ خورد صدبارتوی دقیقه زنگ زدن

_ بارانا کارمون تمومه

_ اگه برییم خونه احتمال زنده موندمون صفره

_ پس برییم خونه من از همونجا حاضر میشیم

_ باشه برییم

خونه روشارفتیم انقدر زنگ زدن که مجبور شدیم گوشه رو خاموش کنیم

_ من گشتمه الان زنگ میزنم غذایارن

روی مبل نشستم tv روشن کردم بی هدف کانالارو بالاپایین میکردم

_ من زیاد گشتم نیست

_ دیگه زنگ زدم

_ توارمان دوست داری؟

_ اگه دوستش نداشتم که باهاش ازدواج نمیکردم

_ چجوری باهاش آشنا شدین؟

_ پسریکی از دوستای بابام بود زیاد باهم رفت... امد داشتیم تا اینکه ازم خواستگاری کردم منم دوستش داشتم واسه همین قبول کردم

_ یعنی ناراحت نیستی نمیتونی دیچه دارشید

_ نه اگه بخوایم میتونیم بچه از پرورشگاه هم بیاریم

لبخند زد

_ خیلی خوبه ادم یکی رو اینجوری دوست داشته باشه

زنگ به صدادر اومد

_ میرم غذارو بیارم

_ باشه برو

چند دقیقه بعد باد و تاپیتز او نوشابه برگشت

مشغول غذا خوردن شدیم

_ اریارو دوست داری؟

بیهو غذا پرید تو گلوش به سرفه افتاد

براش نوشابه ریختم یکم ازش خورد

_ از کجا فهمیدی؟

_ از نگاهات مشخصه

_ دوسش دارم ولی اون منو نمیخواد

_ چرا؟

_ نمیدونم ازش خیلی پرسیدم فقط میگه مابه دردهم نمیخوریم

_ بهش زمان بده شاید درست شه

_ نمیدونم از کاراش سردر نمیارم

_ بزار با خودش کنار بیاد اگه دوست داشته باشه خودش بهت اعتراف میکنه

_ امیدوارم اینجوری که تومیگی باشه

تتونستم زیاد غذا بخورم بلندشدم

_ میرم آماده شم

_ باشه هر اتاقی رو که دوست داشتی بردار

باشه ایی گفتمور فتم بالا

دوش گرفتم موهای بلندمو فر کردم دورم ریختم ارایش ملایمی کردم در کمدر و باز کردم بادیکن لباسا چشمام برق زد خیلی خوشگل بودن ی لباس بلند صورتی خوشگل پوشیدم ماتتو خوش دوختی هم انتخاب کردم کفشای پاشنه بلندی هم پام کردم به اینه نگاه کردم عالی شده بودم رفتم پایین بامصدای بلندگفتم

_ روشامن آمادم بیاییین

_ باشه صبرکن

_خوش اومدید

_ ممنونم ببخشیدیکم دیر شد

_ نه عزیزم راحت باش

زیرچشمی به ارمان نگاه کردم ظاهرن که اروم بودولی میدونستم این سکوت قبل از طوفانه اروم بهشون سلام کردیم.که فقط باسرجوابمون رودادن

مانتوم رو دراوردم روی صندلی نشستم

_ مهمونمونم الان میرسه زنگ زدگفت توترا فیک گیرکرده

ی ربع بعدزنگ به صدادر اومد

_ رضا : بالاخره رسید

ی مرد حدود ۴ساله باقد بلند و چهارشونه خیلی برام اشنا بودولی یادم نیست کجادیتمش

_ هادی : ببخشید دیر کردم

باهامون دست داد به من که رسیدم کت کردانگار اونم منومیشناخت خیره نگام میکرد خدا یا کجادیتمش؟

_ رضا : بشینید

روی مبل نشستیم توی فکر بودم باید میفهمیدم کجا... کی دیدمش با صدای رضابه خودم اومدم

_ کجایی تو؟

_ ببخشید حرفی زدید؟

_ میگم بریم سر میز شام

_ باشه من حرفی ندارم

بلند شدیم سر میز نشستیم ارمان برام سوپ ریخت اروم غذا مومیخوردم

_ ارمان : خب قرار بود امشب تکلیف مارو مشخص کنید

_ رضا : فردا میریم دبی

اریا باتعجب گفت

_ چیی دبی؟

_ رضا : بله همه باهم فردا راه میوفتیم

_ ارمان : به چه علت؟

_ رضا : مگه محمولتون رونمیخواید؟

_ خب ؟

_ رضا : بایدبریم از ترکیه تحویل بگیریم ... برام ی کاری انجام بدید

_ روشا : ولی بابا...

_ نداشت حرفشوبزنه باصدای بلندگفت

_ تودخالت نکن

_ همیشه بگید باید چیکار کنیم

_ وقتی رسیدیم. میگم بهتون

_ هادی : منم میمونم ایران کار اوهمانگ میکنم

_ رضا : مواظب باش پلیسایه جوره حواسشون هست

_ هادی : نگران نباش اولین بارم نیست

_ غدامون تموم شد بلندشدیم

_ رضایکی از خدمتکار اروصداکرد

_ سارا اتاقارو بهشون نشون بده

_ امیدوارم دوربین نداشته باشه

_ رضا : اتاقادوربین نداره خیالتون راحت

_ هادی : منم میرم کلی کاردارم

_ رضا : برو به سلامت

_ خدافظی کرد... رفت

ماه‌م تواتاقمون رفتیم بازم برای احتیاط نامحسوس همه جاروبررسی کردیم خبری ازدوربین نبود روی تخت نشستیم که ارمان
عصبی نگام کرد اوه اوه الان منومیکشه

_ که غرق شدین ارههه؟

شونه بالا انداختم

_ ماکی گفتیم غرق شدیم خودتون توهم زدید

به سمتم خیز برداشت که جیغ کشیدم قبل از اینکه فرار کنم محکم منو گرفت

_ چته روانی؟ باز که سگ شدی

از بین دندونای کلیدششش غرید

_ تادندوناتو تودهننت خوردن کردم ببندد دهننتو

باگستاخی به چشماش زل زدم

_ هیچ غلطی نمیتونی بکنی

مج دستمو محکم فشار داد از درد صورتتم جمع شد ولی حتی اخم نگفتم

ی تای ابرشوبالاداد

_ نظرت چیه دستتو بشکونم؟

به سختی گفتم

_ ولم کن روانی

اگه همینجوری ادامه میداد دستم خوردم میشد بیهوش دستمو ول کرد خیلی درد گرفته بود عصبی از اتاق بیرون رفت پاهاموتوی
شکم جمع کردم اشک تو چشمام حلقه بست

تقه ایی به در خورد

باصدای گرفته گفتم

_ بله

روشابود

_ همیشه پیام داخل؟

_ اره بیا

اومد داخل کنارم نشست

_ دعواتون شد؟

سرموبه نشونه مثبت تکون دادم

دستمو گرفت که جیغم رفت هوا

بانگرانی نگام کرد

_ دستت چرا انقدر کبوده؟

لبموگزیدم

_ کار ارامنه؟

_ اره بازسگ شده بود

_ نکنه دستت شکسته

_ نه فقط دردمیکنه

_ صبرکن بره برات مسکن بیارم

لبخندتلخی زدم

_ نیازی نیست چون بیهودستموگرفتی دردم اومد

_ پس بیابیش من بخواب میترسم تا صبح زندت نزاره

_ باشه بریم

بلندشدم باهم رفتیم توی اتاق روشاروی تخت درازکشیدیم

_ چرا اومدی تو باندا؟

از سوالی که ازش پرسیدم شوکه شد

لحن غمگینی گفت

_ من هیچ وقت نخواستم اینجا باشم مجبورم

باتعجب گفتم

_ چرا؟

بغض کرد

_ من از بابام متنفرم یعنی در اصل بابای واقعی نیست پدرم قبل اینکه من به دنیا بیام توسط پلیساکشته میشه

_ اونم خلافا کار بوده؟

_ به گفته مامانم اونم مجبورش میکردن

توی فکر رفتم اگه روشایه مون کمک میکرد عالی میشد حتی میتونستم تومجازتش تخفیف بگیرم ولی الان نمیتونستم ریسک کنم... همه چیوبهش بگم

_ اگه بخوای میتونی نجات پیدا کنی

اشکاش صورتشوخیس کرده بود

_ فکر میکنی امتحان نکردم؟ هرکاری توی این سال انجام دادم که از دستش نجات پیدا کنم ولی نشد

_ بهش فکر نکن بالاخره رضاهم جواب کاراشوپس میده

پوزخندزد

_ رضاباهوش تراز این حرفاست دم به تله نمیده

_ اگه بازم دستگیر نشه عدالت خدا همیشه هست

_ من سرنوشتهم همیشه بایدبهش راضی باشم

_ بهش فکر نکن همه چی حل میشه

_ تو چرا اومدی تو این کار؟

_ به خاطر ارمان ما شرکت داشتیم که ورشکست شد... کلی بدهی موندرودستمون به خاطر همین مجبور شدیم خلاف کنیم
تابتونیم چکارو پاس کنیم

نگاه های خیرشوحس میکردم ولی محل ندادم

_باشه پس بریم

_بریم

رضاباماشین مخصوص خودش میومدم ماچهار نفرم باهم دیگه توی راه هیچ کدوممون حرف نمیزدیم رسیدیم فرودگاه پاسپورت هاروتحویل دادیم...متنظر شدیم تا پرواز رواعلام کنن

_رضا : وقتی رسیدیم باید ی کاری انجام بدید

اخمای اریارفت توهم

_چرا به ما اعتمادندارین؟

_من گفتم اعتمادندارم؟میخوام این کاروبرام انجام بدیدوگرنه محمولتون روتحویل نمیگیرید

_ارمان : فقط همین ی بارچون محمولمون رونیازداریم

_رضا : باشه مشکلی نیست

منو روشاهم سکوت کرده بودیم دلمون نمیخواست باهاشون حرف بزیم از بلندگوپروازمون رواعلام کردن ازگیت ردشدیم بایدکنار ارمان میبستم که اصلا دلم نمیخواست باخم روی صندلی نشستم...هنذفری رو گذاشتم توی گوشم چشمم روبستم هنذفری روازتوگوشیم برداشت دستموگفت به کیودی نگاه کرد

باعصبانیت دستش روپس زدم

_چیه میخوای شاهکار دیشبتوبیینی؟

بایشیمونی نگام کرد

_من متاسفم نمیخواستم بهت آسیب بزوم

رضاباکنجکاوی نگام میکرد

بانفرت بهش نگاه کردم

_دیگه برام مهم نیستی

بابهت بهم نگاه میکردسرموبه شیشه تکیه دادم

باصدای گرفته گفتم

_باشه هر جور راحتی

دلم نمیخواست ناراحتش کنم ولی حق نداشت دیشب باهام اینجوری رفتار کنه
از رومندلی بلندشدم که جدی گفت

_بشین سرجات

_میخوام برم پیش روشا

_لازم نکرده بشین

باصدای تقریباً بلندی گفتم

_دست از سرم بردار دیگه خستم کردی

همه باتعجب نگامون میکردن دستش مشت شد رضاتاخواست بلندشه اریازودتراومدپیشمون

_چخیر تونه ؟

_میخوام باروشا حرف بزنم نمیزاره پیام

کلافه دستشو بین موهاش برد

- شماها چرا انقدر باهام لجبید ی ساعت نمیتونید هموتحمل کنید؟

_خیلی خب داداش تو برو من حلش میکنم

بحرص سرجام نشستم دارم برات صبر کن اریاهم پیش روشا برگشت هذفری رودوباره توی گوشم گذاشتم صدایش
روتاخر زیاد کردم تا وقتی رسیدیم حتی نگاهم نکردم اخماش حسابی توهم بود از فرودگاه خارج شدیم ماشین از قبل آماده
بود چمدونامون رو گذاشتن صندوق عقب سوار شدیم بی هدف به خیابونانگاه میکردم دلم برای مامانم تنگ شده بود برای اغوشش
برای مهربونیش ای کاش میتونستم برگردم ایران بینمش خیلی وقته حتی صداشم نشنیدم زیاد طول نکشید که رسیدیم ویلا

روبه روی دریابود منظرش خیلی قشنگ بود باغ بزرگی داشت باگل های نرگس ولاله تزیین شده بود با درخت های کاج بلند وسط
باغ ی ابشار فوق العاده زیبا بود نفس عمیقی کشیدم اکسیژن روبه ریه هام فرستادم هواعالی بود در باز کردیم باچشمای گرد شده
نگاه میکردم دکوراسیونش مشکی بود باپله های ماریچ پراز عتیقه های گرون قیمت ی سالن بزرگ بیلیارد داشت با صدای رضا به
خودم اومدم

_برید استراحت کنید باهاتون خیلی کار دارم

باشه ایی گفتم هرکی به اتاق خودش رفت اتاق مادکورا سیونش ابی بود با تخت دونفره حموم... دستشویی هم داخل اتاق
بود لباسارواژ چمدون برداشتم مرتب توی کمد گذاشتم ارمان روی تخت دراز کشیده چشمش بسته بود از نفس های منظمش
فهمیدم که خوابیده فکر پلیدی به سرم زد

رفتم پایین ی پارچ اب یخ برداشتم اروم دروباز کردم بالای سرش رفتم بهواب یخ رو خالی کردم رو سرش باوحشت
چشماشوباز کرد... باگیجی نگاه میکرد که بلندزدم زیرخنده بهوبه خودش اومددادزد

_ باااراناخفت میکنمم

سستم خیز برداشت که باحییغ فرار کردم بلندمیخندیدم

_ وایساااگه دستم بهت نرسه

_ حقته تاتوباشی اذیتم نکنی

دنبال هم دیگه می دویدیم با ی حرکت از روی این پریدم توی اشپزخونه از درپست ویلا اومدم بیرون روی شن ها می دویدم

بادادگفت

_ بازبون خوش وایسا

_ عمر اااگه از جونم سیرشدم

یهواز پشت کمر موگرفت که تعادل مواز دست دادموافتادم که ارمانم پرت شدروم نفس نفس میزد منوبرگردوندسمت خوش

_ که منوخیس میکنی اره؟

_ کبی من؟ نه بابامن جرعت ندارم

هرم نفس هاش توی صورتم میخورد

باشیظنت نگاه کرد

_ بایدتلافی کنم

یاخدامیخواهچیکارکنه یهومنوروی شونش انداخت

_ هییی چیکار میکنی؟

_ بگوغلط کردم

_ عمر ااا

_باشه خودت خواستی

باترس اب دهنموقورت دادم منوبردسمت دریا دست وپامیزدم ولی فایده نداشت زورش ازمن خیلی زیادتربود

_ولممم کتن دیونته

بدون توجه به حرفام یهویرتم کردتواب

جیغغغ

بلندمیخندید

خیس خیس شده بودم ازموهام اب میچکید

باچشم بر اش خط ونشون میکشیدم

مشتموپراب کردم پاچیدم روش

_به خدمت میرسم

ی تای ابروشوبالا داد

_عمرابتونی

کلی باهم شوخی کردیم دیگه داشتیم ازخستگی میمردیم
روی شن هادر ازکشیدیم هواسردبودلباسامونم خیس بود

_پاشوبریم الان سرممیخوریم

_واای من جون ندارم بلندشم

یهوحس کردم بین زمین وهوامعلقم

_هییی ولم کن خودم میام

_مگه نمیگی خسته ایی؟

_خب؟

_پس حرف نزن

دستمودورگردنش حلقه کردم

_بهرمنم حال ندارم راه پیام

خندیدرفتم وایا منو گذاشت روتخت

_بروحموم بعدش من میرم

باشه ایی گفتمودوش گرفتم موهاموخشک کردم لباسام پوشیدم اومدم بیرون

_ارمان بروحموم من رفتم

_نمیخوادمنم ازحموم طبقه پایین استفاده کردم

تقه ایی به درخورد

_بیاتو

_خانوم اقایپاین منتظرن

_باشه میتونی بری

چشمی گفت رفت

_بازمعلوم.نیست میخوادچه بلایی سرمون بیاره

_بهش فکرکن من پیشتم

لیخندزدم

_بریم

_باشه ولی حق ندارم باهش گرم بگیری

_باشه حرفی نمیزنم

لیخندمحو روی لبش نشست دستموگرفت رفتیم پایین رضا ریلکس روی مبل نشسته بود

_رضا : بیایدبشینید

روبه روش نشستیم

_ارمان : میشنویم

_رضا : بایدکاری که می‌گوشمادونفر انجام بدیدتاجنساروبهتون تحویل بدم

اخمای ارمان توهم رفت

_منتظریم تاپیشنهادتون روبشنویم

_بایدبریدجنسای منوتحویل بگیریدبدون اینکه بهشون پول بدید

باصدای تقریبابلندی گفتم

_چیایی امکان نداره

_رضا : میتونیدقبول نکنید

ارمان جدی گفت

_باشه قبوله

لبخندی ازروی رضایت زد

_خوبه منتظر خبرتون میمونم

ارمان خونسردگفت

_بهتون خبرمیدم

بلندشد

موفق باشیدی گفت ورفت

اشغال عوضی متنفرم ازش

کلافه گفتم

_میخوای چیکارکنی؟

توی فکر بودیهوگوشیش رودر آورد

_الان بهت میگم

نمیدونم میخواست به کی زنگ بزنه

_الومیثم

_ سکوت

_ به کمکت احتیاج دارم

_ سکوت

_ میخوام برام بمب بسازی

_ سکوت

_ تایک ساعت دیگه میام پیشت

_ سکوت

_ یاعلی

گوشی رو قطع کرد

باچشمای گردشده نگاش میکردم

_ بمب میخوای چیکار؟

بلندشد

الان نمیتونم برات توضیح بدم برگشتم بهت میگم

اخمام رفت توی هم کلافه بین موهاش چنگ زد

_ برای اینکه بتونم تهدیدشون کنم

فکر خوبی به نظر میومد

_ باشه برو

_ تادوساعت دیگه برمیگردم بهت زنگ زدم حاضر باش

سرموتکون دادم سویچ رو برداشت باعجله رفت

(ارمان)

میثم یکی از دوستای صمیمیم بود که توی عملیات قبل باهاش اشناشده بودم پسر خوبی بود میتونست توکم ترازیک ساعت بهترین بمب هاروبسازه وقت زیادی نداشتم سریع رفتم خونش

زنم رو فشار دادم

_بله

_بازکن ارمانم

دریاصدای تیکی باز شد

رفتم داخل میثم به استقبالم اومد

_امادس؟

خندید

_علیک سلام جناب سرگردبزارازراه بررسی بعداین همه مدت اومدی اینجا

کلافه گفتم

_باورکن وقت ندارم ولی قول میدم سرفرمت میام بهت سر میزنم

_باشه قول دادیا

_باشه میام

کیف روداد دستم

_اینم اماتی که ازم میخواستی چاشنیشم توی کیفه ی بمبم برات گذاشتم که فقط گردو خاک به پامیکنه آسیبی به کسی نمیرسونه

_ممنون جبران میکنم

خندید

_باید بعد ما موریت بیای اینجا خوش بگذرونیم

باشیطنت ادامه داد

_زنم بگیر

یادبار انا افتادم شرعن قانونن زنم بود

سرموتکون دادم که باتعجب گفت

_ نه تو ی چیزیت هست قبلاتامیگفتم زن بگیر خفم میکردی

خندیدم

_ من برم داره دیرم میشه

_ باشه فرارکن ولی به خدمتت میرسم

سرموتکون دادم

_ کاری نداری؟

_ نه برو

خداقظی کردم سریع راه افتادم سمت محل قرار باید بمب هاروجاساز میکردم

سوار ماشین شدم. با سرعت رانندگی میکردم. اریاهم امروز باسرهنگ قرار داشت. تازه امروز رسیده بودن دبی.

بادست روی فرمون ضرب گرفته بودم. نمیدونستم امشب چه اتفاقی قراره برامون بیوفته. شاید زنده نمونیم. رسیدم محل قراره ی خونه مخروبه بود. بادقت بمب هاروجاساز کردم. چاشنیش روتوی جیبم گذاشتم به بارانازنگ زدم.

_ بله؟

_ آماده باش دارم میام دنبالت!

_ باشه الان آماده میشم!

بدون حرف گوشی رو قطع کرده. سوار ماشین شدم. حدودیک ساعت بعد رسیدم. چندتا بوق زدم تا بیاد پایین.

سریع سوار شد.

_ چیشد؟

_ بمباروجاساز کردم. امیدوارم نقشمون عملی بشه.

معلوم بود استرس داره.

خودم نمیدونستم موفق میشیم یا نه؟ ولی امیدوارم بتونیم.

به ساعت نگاه کردم. نیم ساعت بیشتر وقت نداشتیم.

سریع رسیدیم. ماشینوپارک کردم. پیاده شدیم.

داخل رفتیم.

مردی حدوده ۶ساله باموهای جوگندمی جلوامد. دستشوسمتون درازکرد.

_ خوش اومدین!

باهاش دست دادیم.

_ خب جنسا گذاشت؟

به یکی از محافظاش اشاره کرد.
جنسارواورد. سریع برداشتم.

_ خب پولای ماچی؟

پوزخندزدم

_ پولی درکار نیست.

باعصبانیت دادزد.

_ یعنی چی؟ مارومسخره کردین؟

اسلحه هابه سمتون نشونه رفت.
میترسیدم برای باران اتفاقی بیوفته. خودم اصلا مهم نبودم.

باخونسردی گفتم :

_ بهتره دست ازپاخانکنی.

چاشنی بمب رواز جیبم دراوردم.

_ نظرت چیه همه روبفرستم رهوا؟

بادادگفت :

_ کثافت به خدمتتون میرسم

_ تصمیم باخودته میخوای کشته بشی؟

باعصابنیت نگام کرد باراناکه سکوت کرده بود.

_ لعنتی من بمیرم از خیر محموله نمیگذرم.

ی تای ابرو موبال دادم.

_ جدی؟

سرشوتکون داد

_ هیچ غلطی نمیتونی بکنی.

پوزخند زدم انکار باورش نشده که بمب کار گذاشتم. باتر دیدنگام میکرد.
که بیهویکی از بمب هارو منفجر کردم. صدای مهیبی توی ساختمون پیچید.
که باعث شد حواسشون پرت بشه. دست بارانارو گرفتم.

_ زود باش باید از اینجا بریم!

باسرعت از خونه خارج شدیم. صداهاشون رومیشنیدیم.

_ بریدند بالشون بی خاصیتالان فرار میکنن!

سریع سوار ماشین شدیم. باسرعت رانندگی میکردم. به اینه نگاه کردم.

_ لعنتی دارن تعقیبمون میکنن!

سرعتمو بیشتر کردم

_ محکم بشین!

کمر بندشو بست

_ اسلحه نیوردی؟

_ چرا تو داشتت بوردیده ماشینه!

سریع اسلحه رو برداشت

به ماشین شلیک کردن سرموخم کردم

لعنت به این شانس از پشت محکم به ماشین کوبیدن که بیهوسوزش بدی رونزدیک قلبم حس کردم

_ اخ!

بارانابانگرانی گفت :

_چیشدارمان؟

نفسام نامنظم شده بودگلوله نزدیک قلبم خورده بود. خونریزیم زیادبود.

باجیغ گفت :

_تیرخوردی!

شیشه رویابین داد. تاکمربیرون رفت. به سمت ماشیناشون شلیک کرد. که که ماشینشون منحرف شد. به دیواربرخوردکرد.

چشمام تارشده بود. سینم خس خس میکرد. نمیتونستم رانندگی کنم .

باراناجیغ زد.

_مراقب باش!

محکم روی ترمزدم. صداشوگنگ میشنیدم. ضربان قلبم کندشده بود.

باراناکمکم کرد. پیاده شدم. روی صندلی عقب درازکشیدم. خودش سریع پشت فرمون نشست.

باگریه گفت :

_طاقت بیارانان میریم بیمارستان!
سرفه خشکی کرده. به سختی گفتم :

_ب...با...باران...

_جانم توروخدااروم باش !

_م...می...میخواوم...ا...اع...اعتراف...ک...کنم.....

_حرف نزن لعنتی برات خوب نیست!

هق هق میکرد

_د...دو...دوست...دا...دارم.

باسرعت رانندگی میکرد. خیلی دردداشتم. سیاهی اطرافموگرفت. دیگه هیچی نفهمیدم.

(بارانا)

از حرفی که زد شوکه شدم. بهم گفت : دوستم داره

باگریه گفتم :

_منم دوست دارم خواهش میکنم تنهام نزار.

از اینه بهش نگاه کردم. چشماش بسته بود.

باحیغ صدایش میکردم. ولی تکون نمیخورد. سرعتمو بیشتر کردم. نه! نه! نباید از پیشم بره جلوی بیمارستان ترمز کردم.

پیاده شدم دویدم داخل

باداد گفتم :

_دکتر! پرستار

یکی از پرستار سریع اومد

_چیشده؟

باگریه گفتم :

_شوهرم تیرخورده حالش بده!

باعجله گفت :

_کجاست؟

_توماشینه!

سریع دکتر اوپرستار ابر انکار درو آوردن. ارمان رو باخودشون بردن اتاق عمل

خدایا التماس میکنم. بلایی سرش نیاد. باز انوروی زمین نشستم. بلندگریه کردم. مردم باترحم نگاه میکردن. اصلا برام مهم نبود. الان کسی رومیخواستم که داره بامرگ دست وپنجه نرم میکنه. حرفمون شنید که گفتم دوسش دارم. ای کاش زودتر بهش میگفتم. ای کاش الان پیشم بود. دوباره دعوا می کرد. غیرتی میشد. سرم داد میزد. به هر چیزی رضیم فقط برگرده. خدایاجون منو بگیر فقط بلایی سر عشقم نیاد. که دیگه طاقت ندارم.

حدود سه ساعت از عملش میگذشت. ولی هنوز خبری بهم نداده بودن بااسترس طول عرض راه رو روطی میکردم. داشتم دیونه

میشدم. اگه ارمان چیزیش بشه منم میمیرم. حتی فکر کردنم بهش عذابم میداد.

یکی از پرستار او مدبیرون. هجوم بردم سمتش

_چیشده؟

باناراحتی نگاه کرد.

_توکلنت به خدا باشه دکتر ادارن همه تلاششون رومیکنن

بالکننت گفتم :

_ز...زن...زنده...م...می...میمونه

_دعاکن بر اش

برگشت توی اتاق عمل باید بر اش دعایم کردم . رفتم نمازخونه بیمارستان

برای سلامتیش نماز خوندم. دعا کردم . میدونستم ارمان قویه منوتنهانمیزاره بااین حرفایکم خودمواروم کردم جونی توتنم نمونده بودمگه چندساله که باید این همه اتفاق برام بیوفته؟ باسختی خودمو به اتاق عمل رسوندم که همون لحظه یکی از دکترها اومد بیرون

استرس تمام وجودمو گرفت

_چیشداقای دکتر؟

_شماچه نسبتی با بیمار دارید؟

_من زنشم

سرشوانداخت پایین

_متاسفانه گلوله نزدیک قلبش بر خورد کرده بودخون زیادی هم از دست داده بود

بالکننت گفتم

_م...من...منظور...منظورتون...چی...چی...چیه؟

_همسرتون در حال حاضر توکما هستن... سطح هوشیارشون پایینه

با بهت بهش نگاه میکردم میدونستم الان رنگم حسابی پریده نفسم به شمارش افتاده بود. این غیرممکنه بهم قول داده تا اخر این ماجرا بهم باشیم.

بابغض گفتم :

_حالش خوب میشه دیگه؟

_امیدت رواز دست نده!

_میتونم ببینمش؟

_ الان نمیتونی میبرنش مراقب های ویژه

با التماس نگاهش کردم

لبخند زد

_ باشه صبر کن بهت خبر میدم

_ ممنون

خواهش میکنمی گفت رفت

اشکام صورتم رو خیس کرده بود. دلم نمیخواست از دستش بدم. سرم خیلی دردمیکرد. برای دیدنش لحظه شماری میکردم.

ی ربع بعد پرستار اومد.

_ همراه آقای رادیان؟

باهول بلندشدم

_ منم خانوم

_ آقای دکتر گفتن میتونید برید مراقب های ویژه

سرموتکون دادم منور دپیشش

_ فقط پنج دقیقه!

_ باشه

خودش رفت تاماتنها باشیم.

به صورت رنگ پریدش نگاه کردم دستگاه های مختلفی به بدنش وصل کرده بودن دستشوگر فتم

بابغض گفتم

_ مگه نگفتی دوسم داری؟ مگه نمیخواستی پیشم بمونی؟ داری نامردی میکنی؟ میخوای تنهام بزاری؟ ارمان من بدون تومی میرم

بلند زدم زیر گریه سرموروی دستش گذاشتم التماسش میکردم که برگرده که صدای جیغ دستگاه بلندشده

شوکه بلندشدم قلبش نمیزد با جیغ گفتم :

_دکتر! پرستار!

سرریع اومدن.

_برویرون خانوم

بادادگفتم :

_ نمیخواهم شوهرم داره میمیره!

پرستاره بازور منوبردیرون
ازپشت شیشه میدیمش. که بهش شوک وارد میکردن ولی برنمیگشت.
زجه میزنم تروخدا برگردتنهام نزارلعتی! پاهام تتونست وزنموتحمل کنه. بازانوروی زمین افتادم. هق هقم همه جارو پر کرده
بود. خداروصدامیزدم. هر دقیقه برام ی قرن میگذشت.

تا اینکه دکتر اومد باسختی بلندشدم

_ تروخدا بگید چی شد؟

_ ایست قلبی کرده بود. ولی برگشت

نفس راحتی کشیدم

_ شما میدونستید شوهرتون کارت اهدای عضودارن

باصدای تقریبابلندی گفتم

_ چی؟

_ اروم باشیداگه بخواید میتونید...

دیگه باقی حرفاشون شنیدم ازم چی میخواست؟ اعضای بدنشواهداکنم؟ نه! نه! امکان ندارم

سرم گیج رفت حس کردم بین زمین وهوا معلقم... دیگه هیچی نفهمیدم

(دانای کل)

اریاباسترس قدم میزد هنوز هیچ خبری ازشون نشده بود

_ اروم باش حتما معامله هنوز انجام نشده

باخشم غریب

_ اگه بلایی سرشون بیادنا بودتون میکنم

روشاباناراحتی نگاهش کرد

_ تقصیر من چیه بابام خلافکاره؟ مگه من خواستم؟ مگه من این زندگیه کوفتیواتتخاب کردم؟

بادادگفت :

_ خفه شو نمیخوام صداتوبشنوم. الان تنها چیزی که برام مهمه اونان

اشک توچشماش حلقه بست

تنفرش نسبت به باباش بیشتر شده بود دلش نمیخواست. اریابهاش اینجوری رفتار کنه.

عصبی بین موهاش چنگ زد. فکر اینکه بلایی سرشون اومده باشه دیونش میکرد. برای هزارمین بار شماره باران رو گرفت. ولی خاموش بود. به ساعتش نگاه کرد. ۲ نصفه شب بود. روشاحتی جرعت نداشت ی کلمه حرف بزنه میت رسیداریاروعصبی تر کنه شماره ناشناسی به روشازنگ زد.

_ بله

_ حامدم به بابای عوضیت بگونا بودش میکنم

روشاباخونسردی گفت

_ اگه سری پیش بهمون خیانت نکرده بودی الان پولات پیشت بود.

دادزد

_ ادمت میکنم!

گوشی رو قطع کرد. حوصله بحث نداشت

(دانای کل)

اریاباکنجکاوی نگاهش میکرد.

_ حامد بود انگار بچه هاموفق شدن.

_ پس چرا خودشون نیومدن؟

_ نمیدونم باید منتظر بمونیم.

(بارانا)

چشم‌موباز کردم . همه جاروتارمیدیدم . چندبارپلک زدم . توی اتاق بودم . سرم به دستم وصل بود . بیهوتمام اتفاقات مثل پرده سینما از جلوی چشمم رد شد . باهول بلندشدم . که سرم از دستم کشیده شد . اخ خفیفی گفتم . از دستم خون میومد . ولی اصلا برام مهم نبود . از تخت اومدم پایین که سرم گیج رفت . برای اینکه از سقوطم جلوگیری کنم . دستموروی دیوار گذاشتم . که در باز شد . یکی از پرستار اومد داخل .

باعصبانیت گفت :

_ برای چی بلندشدی؟ فشارت هنوز پایینه .

اخمام رفت توی هم

_ میخوام برم پیش شوهرم

_ شماروی تخت دراز بکش شوهرتم حالش خوبه .

دیگه داشت عصییم میکرد . بدون توجه بهش از اتاق اومدم بیرون .

که باصدای تقریبابلندگفت :

_ دکتر! دکتر!

وای خدادارم دیونه میشم .

دکتره باعجله خودشوبهم رسوند .

_ پیشده خانوم امینی؟

به من اشاره کرد .

_ بیمار حاضر نیست برگرده به اتاقش

جدی گفتم :

_ بهشون توضیح دادم . میخوام همسرموببینم . که بخش مراقب های ویژه بسترین .

_ اسم همسرتون چیه؟

_ ارمان رادیان

یکم فکرکرد .

_ اهان همون که تیرخورده توکماس؟

سرموتکون دادم.

_ نگران نباش فعلا وضعیتش نرماله حالا برگردیدتواتاق تادستتون روپانسما کنن.

_ میشه بینمش؟

_ اول شمارو منم بهتون خبر میدم.

باشه ایی گفتمو برگشتم تواتاق دستمو پانسما کرد

_ میشه گوشتتون رو بدید؟

باخم سرشوتکون داد.

گویش رو بهم داد.

شماره اریارو گرفتم. حتماتا الان حسابی نگران شده

_ بله

باصدای گرفته گفتم :

_ سلام منم بارانا!

بانگرانی گفت :

_ کجایی حالتون خوبه؟

بغض داشت خفم میکرد

_ ماییمارستانیم!

باصدای تقریبابلندی گفت :

_ یاخدا نگوکه ارمان چیزیش شده

زدم زیرگریه

_ ارمان تیرخورده توکماس!

_چی اکدوم بیمارستانید.

_بیمارستان (.....)

_باشه! باشه! الان میام

خذا فظی کردم

گوشی رو قطع کردم ای کاش میزاشتن برم پیشش گوشی رو بهش دادم نمیدونم پرستاره چی بهم تزریق کرد. که چشمم گرم شد. خوابم برد

باصدای روشا چشم باز کردم

_باران

بیحال گفتم.

_ارمان کجاست؟

بانار احتی نگام کرد

_هنوز تو کماس

زدم زیرگریه

_ای کاش من به جاش تیر خورده بودم ای کاش من روی تخت بیمارستان بودم ولی ارمان چیزیش نمیشد

_هییس اینجوری حرف نزن حالش خوب میشه

_اره من میدونم تنهام نمیزاره

_تو باید قوی باشی امیدتو از دست نده

سرمو تکون دادم

اریاروی صندلی نشسته بود هیچ حرفی نمیزد

_عزیزم تعریف کن چیشد؟

همه چی روبراش مختصر توضیح دادم که اریا بلندشده
_میرم ببینمش

_منم میام

_نه تو استراحت کن

بالجباری گفتم

_میخوام ببینمش

_عزیزم دوباره حالت بد میشه الانم نمیزارن ببینمش که

بابغض گفتم

_ولی من باید ببینمش هر جور که شده

_میرم ببینم چیکار میکنم

منو روشا روتنها گذاشت امیدوارم بتونه کاری کنه تا ببینمش

ده دقیقه بعد پرستاره اومد

_خانوم رادبان

باهول بلندشدم

_اروم باش دختر

بانگرانی گفتم

_چیشده؟

_تترس عزیزم اومدم خبر بدم میتونی بری ببینمش

باکمک روشا بلندشدم رفتیم مراقب های ویژه

پشت شیشه وایسادم به صورت رنگ پریدش نگاه کردم اریابه دیوار تکیه داده بود

_توبرو پیش اریا الان بهت نیاز داره

_ نه پیشتم میمونم

لبخند تلخی زدم

_ نگران نباش حالم خوبه

باشه ایی گفت پیش اربارفت

خدایا چرا هرکی که برام مهم شد و رازم گرفت؟ اچه چرا؟ خسته شدم از امتحانات کمرم شکست توانایی ندارم بکنم خستم خیلی خستم چندساله داری امتحانم میکنی روی زمین نشستم باخدا درد... دل کردم

چند دقیقه بعد روشا اومد پیشم انگار میخواست حرفی بزنه ولی نمیتونست

_ بگوروشا میشنوم

نفسشو با حرص بیرون داد

_ میدونم الان وقتش نیست ولی بابازنگ زده جنسارو میخواد

پوز خند زدم

_ بهش بگو نگران نباشه جنساجاش امنه

سویچ رودادم دستش

_ برو بردار تو ماشینه

_ ببخشید من.....

نذاشتم حرفشو ادامه بده

_ مهم نیست

باناراحتی رفت

(یک هفته بعد)

توی این ی هفته اصلا خونه نرفتم همش بیمارستان بودم خیلی لاغر شده بودم اریاهر روز میومد بیمارستان وازم میخواست برم استراحت کنم ولی قبول نمیکردم هر روز منتظر بودم تا چشمش رو باز کنه تقریباً همه پرسنل بیمارستان منومیشناختن برای سلامتیش هر روز دعایمیکردم نذر کرده بودم تا بهوش بیاد هنوزم امیدم رواز دست نداده بودم تسبیح رو برداشتم ذکر میگفتم که یکی از پرستار اکه توی این مدت دوستای ممیمی شده بودیم اومد پیشم اسمش مریم بود اونم ایرانی بود

_ باران زودباش بابدبختی ازدکتر اجازه گرفتم که ارمان روببینی

باخوشحالی بلندشدم

_ مرسی توی این مدت خیلی زحمتت دادم

خندید

_ وظیفم بود عزیزم

گونشوبوسیدم

_ جبران میکنم به خدا

هلم دادسمت در

_ بروتاپشیمون نشدم

از ترس اینکه پشیمون شه سریع رفتم که خندش بلندشد

_ منوسرکار میزاری؟

_ میری یانه؟

باشه ایی گفتم رفتم مراقب های ویژه لباس های مخصوص پوشیدم رفتم پیشش دستشوگرفتم به لبام نزدیک کردم بوسه ایی به پشت دستش زدم

_ نمیخوای بلندشی تنبل خان یک هفتس خوابیدی

_ خسته نشدی؟ مگه قرار نبود تا آخر باهام باشی تابتونم انتقامموبگیرم؟

بغض گلموگرفته بود

_ قبل بیهوش شدنت گفتمی دوست دارم پس بلندشو پای عشقت وایسا

زدم زیرگریه

_ تنهام نزار

سرمروری دستش گذاشتم بلندگریه میکردم که بیهوس کردم دستش تکون خورد باشوک سرمولندکردم پلکش لغزید از خوشحالی داشتم بال درمیوردم خدایاشکرت

_ ارمان عزیزم صدامومیشنویی

اروم ناله کرد

انقدر هیجان داشتم که یادم رفت دکتر... صداکنم

باعجله رفتم بیرون

_ دکتر دکتر بیهوش اومد

دکتر... پرستار را سریع رفتن داخل اتاق ولی نذاشتن من برم هرچی التماس کردم فایده نداشت بااسترس طول و عرض راه رو رو طی میکردم امیدوارم مشکلی نداشته باشه ولی همین که بیهوش اومده برای من کافیه لبخند از روی لبم پاک نمیشد دلم میخواست بلندخوشحالیمو فریاد بزنم بی مبرانه منتظر بودم تا دکتر بیاد از وضعیتش برام توضیح بده

بالاخره بعد کلی انتظار دکتر اومد

باهیجان پرسیدم

_ چیشد آقای دکتر؟

لبخند مهربونی زد

_ نگران نباش دخترم خدا بالاخره دعاهاتوشنید

_ حالش خوبه؟ مشکلی که نداره؟

خندید

_ مشکل خاصی نداره فقط یکم توراه رفتنش امکان داره مشکل پیدا کنه

بااسترس گفتم

_ یعنی چی؟

_ گفتم که نگران نباش دخترم اگه هم مشکل داشته باشه ممکنه یکم لنگ بزنه که با چند جلسه فیزیوتراپی درست میشه

نفس راحتی کشیدم

_ میشه برم پیشش؟

_ اره حتما چون به محض اینکه هوشیار بشوبه دست اورد سراغ شمارو گرفت

لبخندی روی لبم نقش بست چقدر دلم بر اش تنگ شده بود برای صدای مردونش چشمای به رنگ شبش

_ مرسی بابت زحمتاتون

_ وظیفم بود حالا برو که شوهرت منتظره فقط زیاد خستش نکن

چشمی گفتم باخوشحالی رفتم داخل چشمش بسته بود

با اعتراض گفتم

_ باز خوابیدی که

بیحال چشمشو باز کرد با صدای خش دار گفت

_ نه بیدارم

صندلی رو برداشتم کنار تختش نشستم

_ چه عجب بیدار شدی

سرفه کرد

_ چند وقت بیهوشم؟

_ یک هفته

بازم سرفه کردی اخ اروم گفت

بانگرانی گفتم

_ درد داری؟ الان دکتر و خبر میکنم

تا اوادم بره دستمو گرفت

_ نه بشین حالم خوبه

سرموتکون دادم نشستم

ناخوداگاه سمتش خم شدم پیشونیشو بوسیدم با چشمای گرد شده نگاه میکرد

_ چیه؟ چرا اینجوری نگاه میکنی؟

لبخندی جونی زد

_ ای کاش زودتر تیر میخوردم مهربون شدی

خندیدم

_ببین بازداری پرو میشیا

خندید

_باز برم توکما؟

باتهدیدگفتم :

_جرعت داری ی باردیگه از این حرفا بزن بادستای خودم خفت میکنم.

_باشه اصلا حرف نمیزنم خوبه؟

_اره خوبه!

در باز شد.مریم اومد.

_عزیزم بهتره دیگه بری.بیمار باید استراحت کنه.

قیافه مظلوم کردم.

_مریم جونم بزاریکم دیگه بمونم.

_فقط پنج دقیقه!

بابی میلی گفتم :

_باشه!

باخنده رفت بیرون

_اسمشواز کجامیدونی؟

_توی این ی هفته چون همش اینجابوادم دیگه منومیشناسن

_چی توی این ی هفته اصلا نرفتی استراحت کنی؟

_ نه متظر بودم بهوش بیای!

چشماس برق زد. سرموانداختم پایین

_ بروخونه استراحت کن ولی زودبیا!

تاخواستم اعتراض کنم.

جدی گفت :

_ همین که گفتم بایدبری استراحت کنی!

مجبوری قبول کردم.

بلندشدم

_ باشه پس خدافظ!

_ خدافظ!

اومدم بیرون بارایتماس گرفتم

_ بله!

_ سلام ی خبر خوب برات دارم! ارمان بالاخره بهوش اومد!

باخوشحالی گفت

_ خداروشکر بهترین خبر عمر موگرفتم! مشکل خاصی که نداره؟

_ نه حالش خوبه!

_ منم الان میام

_ من دارم میام خونه مبرکن باهم دیگه میایم بیمارستان

_ باشه منتظرم!

_ باشه کاری نداری؟

_ نه خدافظ

_ خدافظ

از بیمارستان اومدم. بیرون تاکسی گرفتم. رفتم ویلا زنگ رو فشار دادم.

_بله!

_بازکن!

در باصدای تیکی باز شد.

رفتم داخل روشا با خوشحالی اومدم سمتم محکم بغلم کرد

_وای باران خیلی خوشحال شدم شنیدم که بهوش اومده

_مرسی عزیزم

_بروبالا اتاقتو آماده کردیم

لبخند زدم

_باشه شماها آماده باشید یک ساعت دیگه میام

خندید

_دختر خوب برو حداقل یکم استراحت کن

_نه نمیخوام تنهاش بزارم

_باشه ماهم زود آماده میشیم

سرموتکون دادم رفتم بالا در اتاقم روباز کردم خیلی خسته بودم ولی نمیخواستم ارمان رو تنها بزارم
دوش گرفتم موهامو با اتولخت کردم دوره ریختم ارایش ملایمی کردم

در کمدهایم بادم بادقت به لباسام نگاه میکردم ی شلوار مشکی پوشیدم با ی بلیز که یقش هفتی بود با عطر دوش گرفتم مجدد به
اینه نگاه کردم عالی شده بودم

(اریا)

توی اتاقم بودم که تقه ایی به در خورد

_بله

_میشه پیام داخل؟

_بیا

درو باز کرد و امد داخل روی تخت کنارم نشست

_خب میشنوم

_باران اومد

_میدونم صداشوشنیدم

نفسشوباصدا بیرون داد

_میخوام خلافتو بزارم کنار باهم از اینجا بریم.

باتعجب نگاهش کردم

_چیشده این تصمیم رو گرفتی؟

_من خیلی وقت بود میخواستم این کارو انجام بدم فقط انگیزشونداشتم

_میدونی ممکنه بیوفتی زندان؟

_نه چون من هیچ وقت تو کار اذخالت نداشتم فقط میدونستم چیکارس الانم میخوام برم پیش پلیس

توی فکر رفتم

_پس تصمیمتو گرفتی میخوای با پلیس همکاری کنی

سرشوبه نشونه مثبت تکون داد

خیلی خوشحال بودم میتونستم روشارونجات بدم

_من کمکت میکنم

_چجوری؟

باید ریسک میکردم

_من پلیسم

باچشمای گردشده نگاه میکرد

_چی پلیسی؟

سرموتکون داداداب دهنشوقورت داد

_ پس به خاطر همین نمیگفتی دوسم داری؟

_ اره چون غیرممکن بود عشق خلافاکاروپلیس

_ اگه ثابت بشه بیگناهم چی؟

_ اون موقع میتونیم برای زندگیمون تصمیم بگیریم

باخوشحالی بغلم کر دلبخندی روی لبم نشست دستامودورکمرش حلقه کردم

_ دوست دارم اریا

زمزمه وارگفتم

_ منم دوست دارم

_ راستی بارانا وارمان چی اوتاهم پلیسن؟

_ اهوم ولی نباید به کسی بگی

_ نه به کسی نمیگم خودمم از این زندگی خسته شدم میخوام باتوزندگی جدیدم شروع کنم

_ میتونی بهمون مدرک بدی؟

_ اره من تو این سال ازش کلی مدرک دارم

_ خوبه کی میتونی برام بیاری

_ برگشتیم ایران بهت میدم حدود یک ماه دیگه ی قاچاق اعضای بدن داریم که خیلی مهمه به خاطر همین خودش شخصانظارت میکنه

چشمام برق زد

_ یعنی کارش تمومه

خندید

_ اره رضاکیان داره به اخر خط میرسه

(بارانا)

اومدم پایین بامدای تقریبابلندی گفتم

_روشا! اریا!

چند دقیقه بعد او مدن پایین

روشا چشمک زد

_خوشگل شدیا

_خوشگل بودم

خندید

_بر منکرش لعنت

_خوب خانوما بریم؟

_بریم

رفتیم پارکینگ... سوار ماشین شدیم حرکت کردیم توی راه چشمم به گل فروشی افتاد

_اریا ماشینونگه دار

_چرا؟

_میخوام گل بخرم

ماشین رو پارک کرد

_من نمیدونم ارمان چ گلی دوست داره کمکم میکنی

خندید

_چشم زنداداش

_مرسی

پیاده شدم

_تونمیای روشا؟

_نه شما برید

سرموتکون دادم باربارفتیم داخل اریابه گل های رز اشاره کرد

_اوناقشنگه

_اره عالیه

ی دسته گل بزرگ از گل های رز خریدیم سوار ماشین شدیم

_وای چه گل های قشنگی

_اره خیلی خوشگلن

اریاماشینوروشن کردچون ترافیک نبودزودر سیدیم بیمارستان

باسانسور رفتیم مراقب های ویژه ازپشت شیشه نگاه کردم تختش خالی بودباترس سمت ایستگاه پرستاری دویدم که اریاوروشاهم دنبالم اومدن

بااسترس گفتم

_مریم ارمان کجاست؟

_تترس دیونه بردنش چندتاازمایش ازش بگیرن

نفسی ازسراسودگی کشیدم

_کی میارینش بخش؟

_احتمالا امروز میارنش میتونی باخیال راحت ببینیش

لبخندزدم

_مرسی بابت همه کمک هایی که بهم کردی

_خواهش میکنم عزیزم فقط رفتی منویادت نره ها

_چشم حتمابهت زنگ میزنم

_توبروهروقت اوردنش بخش بهت خبر میدم

_باشه پس منتظرم

باریو و روشا روی صندلی نشستیم منتظر بودیم که ارمان روییاری بخش

_ باران باید حرف بزنیم

_ خب اتفاقی افتاده؟

به روشنگاه کرد بلند شد

_ بیابرات تعریف میکنم

سرموتکون دادم... بلندشدم

از روشا فاصله گرفتیم

_ درباره روشاست

باکنجکاوی نگاه میکردم

_ من به روشا گفتم که پلیسیم

با صدای تقریباً بلندی گفتم

_ چی؟ مگه دیونه شدی؟ وای اریاتو چیکار کردی؟

_ نگران نباش میخواد باهامون همکاری کنه قبل اینکه بهش بگم خودش میخواست بره پیش پلیس

_ اگه همه اینا ی نقشه باشه چی؟ میدونی چه بلایی سرمون میاد؟ اصلاً بهش فکر کردی؟

کلافه بین موهاش دست کشید

_ گفتم که مشکلی پیش نمیاد بهم اعتماد کن

_ به سرهنگ توضیح دادی؟

_ اره توضیح دادم براش مامورم گذاشتن خیالت راحت باشه

_ خب برنامه چیه؟

_ قراره ی ماه دیگه معامله قاچاق اعضای بدن انجام بشه که رضاهم شخصانظارت میکنه میتونیم دستگیرش کنیم

_ خوبه الان به ارمان نگومیت رسم عصبی بشه خودم براش توضیح میدم

_ باشه مرسی

همون لحظه مریم اومد

_ باران آوردنش بخش

باخوشحالی بلندشدم

_ باشه مرسی

_ خواهش میکنم فقط برو اتاق ۴۰۷

_ باشه الان میریم

لبخند زد

_ زیاد خستش نکن

_ چشم خستش نمیکنم

رفتیم تواتاق هنوز رنگ و روش پریده بود

_ به به داداش گلم بالاخره بهوش اومدی

باشیطنت به من نگاه کرد

_ وقتی ی نفر شبانه روز دعا کنه... منتظرت باشه بایدم بهوش بیای

باخجالت سرمونداختم پایین که اریاتک خنده ایی کرد

_ بله حق باشماست

_ خیلی خوشحال شدیم وقتی شنیدیم بهوش اومدید

_ ممنون

_ خب دیگه ما بریم شما دوتارا حت باشید

ارمان خندید

_ اره بری بهتره خیلی وقته ز نموندیدم

_ خیلی پرویی

_ میدونم عزیزم نیازی نیست همش یادآوری کنی

اریاباخنده سرشوتکون داد

_باشه پس مامیریم

ارمان باپرویی گفت

_بسلامت داداش

خندم گرفته بود

اریا...روشخدا فظی کردن رفتن

_ابروموبردی

_برای چی؟ خب ز نمی دیگه

سری از روی تاسف تکون دادم مندلی رو برداشتم کنار تختش نشستم

_کی مرخص میشم؟

_تازه بهوش اومدی معلوم نیست

_نمیشه باید زودتر برگردیم سرکارمون

باحرص گفتم

_میشه انقدر به فکر ماموریت نباشی

خندید

_باشه حرص نخور برای بچمون ضررداره

_حیف که مریضی وگرنه میدونستم چیکارت کنم

_پس خدا بهم رحم کرده

_دقیقا وگرنه بلایی سرت میوردم مرغایی اسمون به حالت گریه کنه

_اوه اوه حالا عصبی نشویا شو شوهرت گرسنس

_باشه الان میرم سوپ میگم بیارن

سرشوتکون داد

بلندشدم رفتم پیش مریم

_مریم جونم

خندید

_باز چیشده؟

_اقامون گشنشه

_باشه الان بر اش سوپ میارم

_مرسی

_خواهش میکنم تو برو پیشش من برات میارم

باشه ای گفتم برگشتم تواتاق

باید موضوع روشاروبهش میگفتم وگرنه عصبی میشد

_ارمان

_جانم

_باید ی موضوعی روبهت بگم

_خب میشنوم

_امروز باار یاصحبت کردم بهم گفتم به روشاگفته ما پلیسیم

باصدای تقریبابلندی گفت

_چی؟ چیکار کرده؟

_هییس اروم باش قراره بهمون کمک کنه

_اگه همه اینانقشه باشه چی؟

_نمیدونم ولی سرهنگم خبرداره

_امیدوارم که گندزده باشه

تقه ایی به درخوردمریم اومدداخل

_بیاعزیزم سوپ اوردم

_مرسی

بلندشدم سوپ روازش گرفتم

_اگه مشکلی داشتین خبرم کنید

_باشه حتما

لبخندزد

_من برم دیگه خیلی کار دارم

سرموتکون دادم

مریمم رفت تابه کاراش برسه سوپ رو روی میز گذاشتم قاشق روبه لباش نزدیک کردم

دهنشوباز کرد سوپ رو خورد

تاخر سوپ رو بهش دادم

_استراحت کن منم همینجام

یکم جابه جا شد

_بیاییشم دراز بکش

باچشمای گردشده نگاش کردم

_چیکار کنم؟

_بیادیکه لج نکن خودتم خسته شدی

_نه همیشه

قیافشو مظلوم کرد

دلدم نیومداذیتش کنم رفتم کنارش دراز کشیدم هرم نفساش به صورتم میخورد

داشتم دیونه میشدم سعی کردم اروم باشم چشمام رو بستم دستش دور کمرم حلقه شد خواستم بلندشم که نداشت چشماموباز کردم بهش نگاه کردم

_همین ی باروپیشم بخواب

انقدر مظلوم گفتم که نتونستم خواستشور دکنم سرموتکون دادم چشمام رودوباره بستم دستشوبین موهام برداروم نوازشم
میکرد
کم کم چشمام گرم شد... خوابم برد

(یک هفته بعد)

(ارمان)

با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم.

خواب الودگفتم :

_بله

_سلام چه عجب جواب دادی

_بخشید داداش بیمارستان بودم

بانگرانی گفت

_چی بیمارستان چرا؟

_اون روزی که ازت بمب گرفتم تیرخوردم

بانگرانی گفت

_الان حالت خوبه؟

_اره خداروشکر بهترم!

_پس بیا اینجا بینمت تا خیالم راحت شه!

به باران نگاه کردم خواب بود.

_باشه میام فقط مهمونم دارم!

باکنجآوری گفت :

_کی هست؟

_میام متوجه میشی!

_پس ناهار منتظرم!

_باشه کاری نداری؟

_نه فعلا

_فعلا

گوشی رو قطع کردم بلندشدم هنوز جای زخمم یکم دردمیکردولی زیادم مهم نبود یاداون شب میوفتم. که به باران وقتی داشتم. بیهوش میشدم. اعتراف کردم. ولی اون نگفت دوستم داره. ای کاش میتونستم بفهمم حسش نسبت به من چیه؟

_بارانا

_هوم

_بیدار شو میخوایم بریم جایی!

_توبرومن خوابم میاد

_نمیشه بایدباهم بریم

کلافه گفتم

_خوابم میاد

یهو ی فکری به سرم زد دستم روی قلبم گذاشتم. اخ اروم گفتم. باوحشت چشماشو باز کرد. سیخ نشست.

_چیشد؟ دردداری؟

خندم گرفته بود. ولی بازیگر خوبی بودم.

_اره یهودردم گرفت!

باهول بلندشد.

_پاشو بریم بیمارستان

_نه الان خوب میشم

_بلندشو بیهو حالت بد همیشه

دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم بلندزدم. زیرخنده

باچشمای گردشده نگاه کرد

_ دروغ گفتی؟

باصدایی که خنده توش موج میزدگفتم :

_ چه زودباوری تو!

بهبویغ بلندی زدپریدروی شکمم نشست

_ اخ اخ باشه باباچراعصبی میشی

_ که دردداشتی دیگه؟

_ من کی گفتم؟احتمالا توخواب دیدی!

_ من توهم زدم؟ی خوابی بهت نشون بدم حالت جا بیاد

ی تای ابروموبالدادم

_ مثلا میخوای چیکارکنی؟

بیهو گازمحکم ازدستم گرفت

_ اخ اخ وحشی

سریع بلندشد.

_وحشی خودتی

به سمتش خیزبرداشتم .که جیغی زد.فرارکرد.

دویدم دنبالش

_ صبرکن ببینم اگه دستم بهت برسه میدونم چیکارت کنم.

_ منم منتظرمیمونم تامنوبگیری

زیادتتونستم دنبالش بدوم نفسم میگرفت وایسادم دستموروی قلبم گذاشتم دردوحشتناکی توی قلبم پیچید

_ اخ

باراناباعجله اومدستمم بانگرانی گفت

_ چیشد؟

بادر دگفتم

_هیچی نگران نباش

_رنگ پریده اون وقت میگی نگران نباش

نفس نفس میزد بازوم رو گرفت کمکم کرد روی مبل دراز کشیدم

بابغض گفت

_ببخشید

لبخندی جونی زدم

_حالا گریه نکن حالم خوبه

دستشو گرفتم سمت خودم کشیدم که پرت شد بغلم سرش روی سینم گذاشت موهاشو بوسیدم

_من نمیخواستم اذیت بشی

_میدونم خانومی طبیعیه این دردا

لبخند غمیگنی زد

_کجامیخوایم بریم؟

_وای یادم رفت الان میثم. منومیکشه

_همون دوستت که ازش بمب گرفتی؟

_اره برو آماده شوکه برسیم زنده میزاره

_غلط کرده زندت نزاره

خندیدم

_برودیگه

بلند شد

_باشه زود میام

سرموتکون دادم وقتی رفت چشماموبستم دردم کمتر شده بود

سریع رفتم بالا دوش گرفتم موهامو فر درشت کردم دورم ریختم پشت چشموباسایه سیاه کردم ریمل روبه مژه های بلندم زدم رژ قرمزی به لبای گوشتیم زدم درکمدرو باز کردم ی لباس صورتی دکلته بلندپوشیدم کفشای پاشنه بلندی پام کردم عطر خوش بویی به گردن ومچ دستم زدم به اینه نگاه کردم عالی شده بودم ازپله هاپایین رفتم باصدای پاشنه های کفشم چشماشوبازکرد

(ارمان)

_ باصدای پاشنه کفشی چشمام روباز کردم بادیدنش خشکم زدخیلی خوشگل شده بودمثل فرشته هابودلباسش خیلی به پوست سفیدش میومد باصداش به خودم اومدم

_ اگه دید زدنت تموم شد بلندشو برو آماده شو

با پرویی گفتم

_ زنی دوست دارم نگات کنم مشکلیه؟

سری از روی تاسف تکون داد

_ خیلی پرویی

_ تازه فهمیدی؟

_ وای ارمان بلندشو دیگه

نیش خندی زدم بلندشدم روبه. روش وایسادم

_ روژلبت پررنگه

باچشمای گردشده نگام کرد

_ نه خوبه

_ کم رنگش کن

ی تای ابروشو بالاداد

_ نه خیلی هم خوبه

اخمام رفت توهم

_ بیپاکش میکنی یا خودم پاکش میکنم

_اون وقت چجوری میخوای پاک کنی؟

تاخاستم ببوسمش دستشوروی لبم گذاشت

_خیلی خب پاک میکنم

لبخندپیروزمندی زدم

_افرین دخترخوب

بحارص نگام کردکه محلش ندادم رفتم بالا ی شلوارمشکی پوشیدم با پیراهن سرمه ایی که هیکل ورزشکاریمو خوب به نمایش گذاشته بودساعتمم بستم عطر مخصوصموبه گردنم زدم کت اسپرتموبرداشتم رفتم پایین

بارانا بادیدم چنددقیقه نگام کردسریع نگاهشودزدید

خندیدم

_چیشد بهم نییاد؟

باصدای ارومی گفت

_نه بهت میاد

رفتم جلودستای ظریفشوگر فتم روژلبشوکم رنگ ترکرده بود چشماموبستم عطرشو به ریه هام فرستادم

_بریم؟

سریع به خودم اومدم چشمام روبازکردم

_اره بریم

رفتم پارکینگ دزدگیرماشینوزدم سوارشدیم ماشینوروشن کردم راه افتادیم من بهش اعتراف کرده بودم دوسش دارم ولی اون حتی ی بارم بهم نگفته بوددوستم داره هر دو مون سکوت کرده بودیم دلم میخواست حرف بزنه ولی انگار تصمیم نداشت این سکوت لعنتی روبشکنه دستموسمت ضبط بردم روشنش کردم اهنگ ملایمی توی فضا پیچید

رسیدیم خونه میثم

پیاده شدیم زنگ روفشاردادم

_بله

_ بازکن ارمانم

در باصداى تىكى باز شد دست باراناروگر فتم باهم رفتيم داخل ميثم بالبخنددرو باز کردولى باتعجب به منوبار انانگاه کرد

خنديدم

_ چته؟ چرا اينجورى نگاه ميکنى؟

باگيچى گفت

_ ها؟ دوست دختره؟

اخم ساختگى کردم

_ دوست دختر چيه؟ ز نمه

بادهن باز نگاه ميکرد

_ نميزار بيايم تو؟ ميخواى همينجورى مارونگه دارى جلودر؟

سريع گفت

_ نه نه بياين داخل سهيلاهم اومده

سرموتكون دادم رفتيم داخل

روى ميل نشستيم

_ ببخشيد بكم شوکه شدم

بارانالبخندزد

_ جرياننش مفصله براتون توضيح ميديم

همون موقع سهيلا هم اومد بلند شديم

_ به به جناب سرگرد بالاخره افتخار دادين بياين

_ عزيزم باز شروع کردى

_ مگه بهش نگفتى چرا نيوادم؟

_ نه ترسيدم هول كنه گفتم خودتوبيينه بعد بهش بگم

سهيلا بانگرانى گفت

_ چو باید بهم بگید؟

بارانا باکنجکاوای نگاه میکرد

_ بیابشین حرف میزنیم

روبه روی ماکنارمیثم نشست

به سهیلا اشاره کردم

_ معرفی میکنم سهیلا دختر عموم و نامزد میثم

به باران اشاره کردم

_ ایشونم همسر م بارانا

سهیلا باچشمای گردشده گفت

_ زنت؟ کی ازدواج کردی؟

_ به خاطر ماموریت ازدواج کردیم

_ یعنی عاشق هم نیستین؟

خندیدم

_ دیگه فوضولی نکن

مشکوک نگامون کرد بارانا سرشوانداخته بود پایین

_ در هر صورت خوشبختم عزیزم

لبخند زد

_ همچنین

_ خب حالا توضیح بده چرا دیراومدی پیشمون

_ زخمی شدم ی مدت بیمارستان بستری بودم

با صدای تقریبابلندگفت

_چی؟ تیر خوردی

سرموتکون دادم

بانگرانی گفت

_الان خوبی؟

_اره نگران نباش

بوی سوختگی اومد میثم باهول گفت

_عزیزم اگه سوالات تموم شد برو به غذا برس که سوخت

سهیلا بادست کویدتو صورتش

_خاک بر سرم غذا سوخت

باعجله رفت اشپزخونه

میثم باخنده گفت

_فکرکنم امشب گشنه بمونید

باخنده سرموتکون دادم

بار انا بلند شد

_من برم کمکش کنم

_باشه عزیزم برو

بار انا که رفت میثم باشیطنت نگام کرد

_عزیزم؟ اصلا بهت نمیاد سرگرد ادیان

اخم کردم جدی گفتم

_خوشم نمیاد کسی توکار ام دخالت کنه

اب دهنشو باترس ساختگی قورت داد

_ من غلط بکنم توکار ای شما دخالت کنم

_ برگشتم ایران باید بامان حرف بزنم

لبخند زد

_ اتفاقا داره برات زن پیدا میکنه سریع تر برو ایران

_ یک هفته دیگه کار ام تودبی تموم میشه برمیگردیم ایران بعد ما موریت بامان حرف میزنم

_ بار اناچی دوست داره؟

کلافه گفتم

_ نمیدونم

باتعجب گفت

_ یعنی بهت نگفته؟

سر موبه نشونه نه تکون دادم

با او مدن باران... سهیلا حرفامون نصفه کاره رهاشد

میثم به شوخی گفت

_ چیشد خانوم؟ غذا سوخت؟ باید گشنه بمونیم؟

_ نه خیرم به موقع رسیدم بار انا کمک کرد میز و چیدم بلندشید که ظرف شستن پای شما اقایونه

بار انا یهو گفت

_ نه برای ارمان ضرر داره من ظرفارو می شورم

تازه متوجه حرفش شد سرش و انداخت پایین

ریز خندیدم

_ خوبه والا سهیلا جان یاد بگیر

سهیلا چشم غره رفت

_بالاخره مهمونامون میرن دیگه دارم برات

_اوه اوه شب منوازخونه پرت میکنه بیرون

باخنه سرمیزرفتیم باراناکنارم نشست براش غذاکشیدم اروم ازم تشکرکردلبخنزددم خودمم مشغول غذاخوردن شدم

_خب داداش عروسی کیه؟

بارانابه سرفه افتادچشم غره رفتم که سریع ساکت شدبراش اب ریختم دادم دستش یکم از اب خورد وقتی حالش جا اومداروم مشغول غذاخوردن شدسکوت کرده بودیم تااینکه سهیلاسکوت روشکست

_خب ماموریتتون درباره چیه؟

_ی بانده که هرخلافی انجام میده

دستای بارانامشت شد معلومه که یادگذشته بابغض از سرمیز بلندشدببخشیدی گفت...رفت

_چیشدارمان؟

_چیزی نیست

بلندشدم

_الان میام

باشه ایی گفتن...بیشش رفتم به درخت تکیه داده بودسرش پایین بودازپشت بغلش کردم که بیهوترسیدخواست ازبگلم بیادیرون که گفتم

_تترس منم

تاصداموشنیداروم شددستشو گذاشت روی دستم سرشوبه سینم تکیه داد

_ارمان

_جانم

_دلم برای بابام تنگ شده

موهاشو بوسیدم

_برگشتیم ایران میبرمت بهشت زهرا

_مرسی که هستی

لبخندی روی لبم نقش بست

_بریم که الان فکر میکنن داریم چیکار میکنیم

خندید

_بریم

باهم دیگه برگشتیم داخل که باشیطت نگامون میکردن ماهم بهشون محل ندادیم ریلکس روی مبل نشستیم

_ شماهاکی میاید ایران؟

_ نمیدونم ولی احتمالاً دوماهه دیگه میایم

سرموتکون دادم

_ نظرتون چیه بریم ساحل؟

همه موافقت کردن بلندشدیم ساحل به خونشون نزدیک بودبه خاطرهمین پیاده رفتیم توی راه کلی سربه سرمون گذاشتن رسیدیم ساحل باراناکفاشاشودراورد

_ کفشتوبپوش پات زخمی میشه

_ نه چیزی نمیشه حواسم هست

میثم سهیلا اروم میخندیدن

چندتاپسربودن همش داشتن مسخره بازی درمیآوردن لباس بارانادکلتله بودبه خاطرهمین کتم رودراوردم روی شونش انداختم باتعجب نگام کرد

_ سردت میشه

_ نه هواخوبه

_ همین که گفتم

_ وایرمان چیکارش داری؟

_ شماداخلت نکنید

میثم خندید

_ اقاغیرتی شده

به پسر اشاره کرد

اخم کردم

_خوشم نمیادکسی به زخم چشم به دوزه

لبخندمحو روی لب بارانانشست

روی شن هانشستم یکم قلبم تیرمیکشیدسعی میکردم نشون ندم صورتتم عرق کرده بودنفسام نامنظم بود سرفه کردم

باران بانگرانی نگام کرد

_حالت خوبه؟

لبخندساختگی زدم

_اره خوبم

_بریم خونه استراحت کنی

سرموتکون دادم

که بلندشد

_||| کجامیرید؟

_بریم دیگه ارمانم تازه مرخص شده بایداستراحت کنه

_باشه ولی قول بدیدبازم بیاید

_اگه وقت کردیم میایم

ازهم دیگه خدافظی کردیم پیاده رفتیم تاماشینوبردارم دستمرو روی قلبم گذاشت که بارانابازوموگرفت

_چرالجبازی میکنی بیابریم دکتر

_نمیخوادعزیزم خوب میباشم

_خوب بیابریم خیالم راحت شه

سرموتکون دادم

سوارماشین شدیم باراناپشت فرمون نشست سرموبه شیشه تکیه دادم چشماموبستم ازدرچشماموفشارمیدادم

_الان میرسیم بیمارستان

سرفه کردم

سرعتشوبیشتر کرد رسیدیم بیمارستان سریع پیاده شد کم کم کرد پیاده شدم

رفتیم داخل روی صندلی نشستیم
دردم کمتر شده بود باران سریع رفت ایستگاه پرستاری چند دقیقه صحبت کردن که باران برگشت پیشم

_بریم دکتر منتظره

سرموتکون دادم باهم رفتیم داخل اتاق

_به به اقا ارمان اتفاقی افتاده

تا خواستم حرف بزنم باران از و دتر گفت

_اقای دکتر مدتی قلبش تیر میکشه

_برو روی تخت دراز بکش پیراهتم در بپار

بلند شدم پیراهنم در آوردم که باران سریع چشمشوبوست خندم گرفته بود روی تخت دراز کشیدم

_هر موقع درد داشتی بهم بگو

سرموتکون دادم

به محض اینکه دستشوروی زخم گذاشت... یکم فشار اورداختم بلند شد باران باترس چشمشوباز کرد او مد پیشم دستمو گرفت

_خوبی؟

بادر دگفتم

_اره خوبم

_باید بری نوار قلب بگیری

باران بانگرانی گفت

_اتفاقی افتاده اقای دکتر؟

_هر موقع نوار قلب رو آوردین نظرم رو بهتون میگم میتونی بلندشی

بلندشدم باراناپیراهنم رواوردم تنم کرد دکمه هاش روبرام بست خیره نگاش میکردم که معذب شده بودیاصدای دکتربه خودم اومدم

_همین الان میری نوار قلب رومیگیری اصلا نمیخوام سهل انگاری کنی

_باشه مشکلی نیست

_هیچانم و استرس برات خوب نیست چندباربخت بگم

خندیدم

_من کارم همش هیجان واسترسه

_شایدمجیوریشی دیگه نری سرکار

یاصدای تقزییابلندی گفتم

_چی؟امکان نداره

_هرچی دکتربگه بایدگوش بدی

اخمام رفت توی هم

_اگه تومیه هایی که بهش میگم انجام بده نیازی هم نیست ازکارش استفعا بده

_من الان توماموریتتم دکتر

نفسشویاصدا بیرون داد

_حالا برونوار قلبتوبگیر باهم حرف میزنیم

سرموتکون دادم بلندشدیم

ازاتاق اومدیم بیرون

_حالم خوبه بارانانیازی نیست نوار قلب بگیریم

اخم کرد

_حرف نزن هرچی دکتربگه رو باید انجام بدی

نفسموباحرص بیرون دادم

_ عزیزم من قبلانم تیرخوردم این درد طبیعیه

_ باشه فقط میخوایم خیالمون راحت شه

بحث باهاش فایده نداشت به خاطر همین قبول کردم نوار قلب رو گرفتم و برگشتیم پیش دکتر بادقت به نوار قلب نگاه میکرد

_ ضربان قلبت نامنظمه این دردهایی که داری به خاطر استرس و هیجان مامور تته

_ پس مشکل جدی نیست؟

_ نه دخترم ولی تاجایی که میتونه از استرس دور باشه وگرنه ممکنه براش مشکل ساز بشه

_ باشه سعی میکنم

_ چندتادارو جدید برات مینویسم که باید ساعت بخوری تا ضربان قلبت منظم بشه

نسخه رونوشت داد دست باران

_ میتونیم بریم؟

_ اره ولی اگه درد کمتر نشد باید سریع بیای

سرموتکون دادم بلند شدیم

_ ببخشید وقتتون رو گرفتیم

_ این وظیفه بازم مشکلی بود در خدمتم

تشکری کردیم اومدیم بیرون

_ باید زود تر برگردیم ایران که خودمون رو برای محموله قاچاق آماده کنیم

_ اگه ی ذره به فکر خودتم باشی بدنستا

_ تا وقتی که این ماموریت تموم نشده نمیتونم به فکر خودم باشم

باحرم نگاه کرد

_ باید به فکر خودت باشی این ماموریت کوفتی زندگی منو نابود کرد نمیخوام.....

دیگه حرفش ادامه نداد باکنجکاو پرسیدم

_ نمیخوای چی؟

_هیچی مهم نیست

میدونستم اصرار فایده نداره تاوقتی خودش نخوادهیچی نمیگه
باهم اومدیم بیرون که اسمون رعدوبرق زد

_زودباش بریم الان بارون میگیره

_باشه بریم

سوارماشین شدیم رفتیم ویلا
روشا واریا روی مبل نشستند بودن وفیلم میدیدن

_سلام به همه

_ روشا : سلام خوش اومدین

روبه روشون روی مبل نشستیم

_اریا : مهمونی چطور بود؟

_ ارمان : خوب بود

_ روشا : وای ماحوصلمون سررفته

_ اریا : نظرتون چیه جرعت وحقیقت بازی کنیم؟

_ روشا : باشه من میگم بریم ساحل الانم خلوته

همه موافقت کردیم بلندشدیم

رفتیم ساحل

روشاگیتاروداددستم

_ روشا : بدوباران برامون گیتار بزن

باچشمای گردشده نگاهش کردم

_ ازکجامیدونی من بلدم گیتار بزنم؟

روشا : اون شب که اومدی خونمون گیتار میزدی من شنیدم زودباش بزن

_باشه

گیتار رو کوک کردم

_اریا : ارمان توهم بخون

_ارمان : من؟ عمرا

_اریا : باید بزنی وگرنه میگم که.....

ارمان نداشت حرفش و ادامه بده

هول گفت

_باشه باشه میخونم

کنجکاو شده بودم بدونم اریاچی میخواست بگه که ارمان نداشت

گیتار رو کوک کردم شروع کردم زدن ارمانم شروع کرد خوندن

قلبم پر از عشق تو

نگات غم توی چشمات

حالت خنده هات

دوست دارم

خیره نگام میگرد میخواند

هوات یا وقت گریه هات که میمیرم برات دوست دارم

قلبم پر از عشق تو معجزه اینه اغوش تو اروم ترین جای زمینه

منم همراهیش کردم

مثل قدمیابانگات دلم میلرزه هنوزم این چشمابه ی دنیایم ارزه همه چی داره دوباره تو رو یادمن میاره مگه میشه تونباشیونم

بارون بیاره تو دلم ی حرفی مونده که چشمات اونونخونده ترس روزی که تونیستی همه دنیا موسوزونده

محو چشمای هم شده بودیم هم زمان گفتیم

قلبم پر از عشق تو معجزه اینه اغوش تو امن ترین جای زمینه مثل قدمیابانگات دلم می لرزه هنوزم چشمت به ی دنیا می ارزه دوست دارمم

باتموم شدن اهنگ برامون دست زدن

اریا : عالی بود

لبخند زدم

_روشا : باید میرقتین خواننده میشدین به جای پلیس

_ارمان : من از شغلم راضیم

روشا : خب حالا بریم سراغ بازیمون

_من که پیام

گردنشتیم اریابطری رو گذاشت وسط چرخوند

به روشا... ارمان افتاد

_روشا : جرعت یا حقیقت

_ارمان : جرعت

شیطون نگاهش کرد

_باید بارانارو ببوسی

بادهن باز به روشانگاه کردم اریاریز خندید

ریلکس بلندشده

_روشا امگه نمیدونی مازن وشوهر واقعی نیستیم

_روشا : به من چه خودش گفت جرعت

لبامو با حرص بهم فشار دادم ارمان دستمو گرفت بلندشدم خجالت میکشیدم

اب دهنمو قورت دادم سرشو اورد جلوه عقب رفتم

_من من نمیتونم

_روشا : II باران لوس نشو

نفسموباحرص بیرون دادم

_برات دارم روشاخنوم صبرکن

نیش خندزد

_فعلا که تودر دسرافتادی

ارمان خونسرد دست به سینه وایساده بود بهم نزدیک شد باز سرشوار و دجلومثل مسخ شده هانگاش میگردم که بیهوگرمی لباشوحس کردم اروم میبوسیدم ناخوداگاه همراهیش کردم دست خودم نبود دستشویین موهام بردمشغول بوسیدن هم دیگه بودیم که صدای خندشون بلندشد از هم سریع جداشدیم باخجالت سرموپایین انداختم

روشاباخنده گفت

_حالا خوبه نمیخواستید هموبوسید

بامشت زدم به بازوش که اخش بلندشد

_بازوحشی شدی؟

_زهر مار باخرت باشه ها

دستشوبه حالت تسلیم بالابرد

_باشه جناب سروان شرمنده

اریاز خنده قرمز شده بود که ارمان ی چشم غره رفت که من به جاش ترسیدم سریع خندشو جمع کرد دوباره بطری روچرخوند

به منو روشا افتاد

_جرعت یاحقیقت

_حقیقت

خندیدم

_ترسیدی؟

_نه ولی باحقیقت راحت ترم

سوالی که خیلی وقت بود ذهنم درگیر کرده بود ازش پرسیدم

_ توی اتاقت با ی مرد عکس داری اون کیه؟

برق اشک روتو چشمش دیدم

_ اون اون تنها کسی بود که من داشتم تنها کسی که بهم کمک میکرد ولی وقتی رضا کشتش خیلی تنها شدم همیشه ازم مراقبت میکرد و سم داشت قرار بود منو ببر پیش دختر... پسرش ولی عمرش کفاف نداد

با دهن باز به حرفاش گوش میدادم بابام قرار بود اونو بیا ره پیش ما ولی من که تک فرزند بودم اووف حسابی گیج شده بودم

_ چرا اینو پرسیدی؟

_ من دختر محمدم

_ چی؟ تو دخترشی؟

_اره

_ ارمان : میشه به ماهم بگید چه خبره؟

_ اون روز که خونه روش بودم قاب عکسش رو دیدم که بابامو بغل کرده بود بالبخند به دور بین نگاه میکردن

_ روشا : پدرت خیلی برام زحمت کشید من حتی بهش میگفتم بابا

لبخند تلخی زدم

_ منم زود بی پدر شدم محبتشوتونستم کامل بچشم

دیگه حوصله بازی کردن نداشتم یاد روز افتادم هیچ وقت اون صحنه هارو یادم نمیره بلند شدم سمت دریا رفتم اشکام سرازیر شد به دریانگاه میکردم طوفانی بود دلم میخواست خودمو تودریا غرق کنم دلم میخواست از همه دور باشم دستی دور کمرم حلقه شد ترسیدم تا خواستم از خودم دفاع کنم

که صدای مردونش توی گوشم پیچید

_ ترس منم

اروم شدم سرمو به شونش تکیه دادم

_ دوست ندارم دیگه گریه کنی

بابغض گفتم

_ یاداون روز افتادم که یکی اومد خونمون به بابام زنگ زد تا بیاد من توی اتاقم. بودم ولی وقتی اومدم پایین صدای گلوله رو شنیدم بابام غرق خون بود توخونه تنها بودم

_ بهش فکر نکن کم مونده تا انتقامتو بگیریم

برگشتم سمتش

_ مرسی که هستی

لبخند زد

_ اون روزم گفتم همیشه پیشتم

_ ولی من تک فرزندم چرا بابام گفته میبره پیش دختر وپسرش؟

_ شاید روشا اشتباه میکنه

_ نمیدونم شاید

ناخوداگاه دستم روی صورتش گذاشتم

نمیدونم ازکی عاشقشم ولی غرورم نمیذاشت بهش اعتراف کنم محوچشمای همدیگه شده بودیم که با ی حرکت منوروی شن ها خوابوند سرش هر لحظه نزدیک تر میشد داغی لباشوروی لبم حس کردم میخواستم مخالفت کنم ولی نتونستم دستم دور گردنش حلقه کردم همراهیش کردم نفس کم اوردم از هم جدا شدیم نفس نفس میزدیم

منوتوی اغوشش کشید روی شن هادر از کشیدیم سرموروی سینه پهنش گذاشتم به ستاره هانگاه کردم

_ وقتی بچه بودم میگفتم هر ستاره که پرنورتره اون مال منه

به یکی از ستاره ها اشاره کردم

_ اون ستاره از همه پرنورتره

موهام بوسید

_ باران

بی اراده گفتم

_ جانم

که سریع اصلاحش کردم

_یعنی بله

تک خنده ایی کرد

_وقتی تیر خوردم چر ا همش مراقبم بودی؟ چر ا برات مهم بودم؟

وای خداحالا چی بهش بگم نمیتونستم بگم عاشقت شدم خجالت میکشیدم

_چون همکارمی بالاخره برام مهمی

ی تای ابروشوبالا داد

_همه همکار اتومیوسی؟

اخم کردم از روی دستش بلندشدم

_تومنوبوسیدی وگرنه...

نزاشت حرفمو ادامه بدم

_باشه باشه چر اعصبی، میشی؟

بلندشدم

_من میرم ویلا میخوام استراحت کنم

سرشوتکون داد

بدون معطلی با سرعت رفتم. ویلا

اووف ای کاش نمیوسیدمش روی مبل نشستم ۷روشن کردم فیلم ترسناک داشت میدادعاشق فیلم های ترسناک بودم محوفیلم شده بودم که یهو برقارفت چون قسمت ترسناکش بودترسیدم جیغ خفه ایی کشیدم وای عجب غلطی کردم الان سخته میکنم از ترس اب دهنموقورت دادم

_روشااا اریاااا کجاییین

اووف چرانیستن

اروم بلندشدم هیچ جارونمیدیدم بلندشدم دوقدم بیشتربرنداشته بودم که نمیدونم پام به کجاگیرکردباصورت خوردم زمین

_اخ اخ داغون شدم وای پام

نمیتونستم پاموتکون بدم از درداشک توچشمام حلقه بسته بودکه یهودربازشدارمان اومد داخل

_ باران کجایی؟

بادردگفتم

_ ایچام

سریع اومدمستم

بانگرانی گفت

_ چیشده؟

_ هیچی برقارفت اومدم بلندشم پام گیرکردبه مبل خوردم زمین

_ میتونی بلندشی؟

_ نه خیلی دردمیکنه

دستشوزیرزانوم انداخت بلندم کرد .منوروی مبل گذاشت

_ صبرکن فیوز حتماپریده میرم برق رو وصل میکنم

_ باشه زودبیا

سرشوتکون داد... رفت

چنددقیقه بعدبرقاوصل شدارمان اومدکنارم نشست شلوارم. روبالادادباوحشت به کیودی پام نگاه کرد
دستشوروی پام گذاشت که از دردلبمومحکم گزیدم که شوری خون روتودهنم حس کردم

_ مچ پات در رفته باید جا بندازم

_ نه نه نمیخوام

اخم کرد

_ اروم باش الان تموم میشه

وای خدامن نمیتونم تحمل کنم اول اروم پاموماساژمیدادکه بهوپیچوندازدردجیغ بلندی زدم اشکام جاری شد

_ هیس اروم باش تموم شد

بادستاش صورتوقاب گرفت اشکاموپاک کرد

_ زیادنبایدبه پات فشاربیاری متوجه شدی؟

سرموبه نشونه مثبت تکون دادم

دستشوزیرزانوم انداخت

_ چیکار میکنی؟ برای قلب خوب نیست

بدون توجه به حرفم ازپله ها

بالارفت

منوبردتوی اتاقمون

_ اریا... روشاکجان؟

_ رفتن بیرون میخوای برات مسکن بیارم؟

_ نه الان میخوابم

_ باشه بخواب

چشماموبستم زیادطول نکشیدکه خوابم برد

(یک هفته بعد)

برگشتیم ایران خونه خودمون رفتیم روشاتوی این مدت خیلی بهمون اطلاعات داده بودکلی مدرک داشتیم فقط منتظر اخرماه

بودیم تااین باندرونابودکنیم دلم برای مامانم خیلی تنگ شده بودای کاش میتونستم برم ببینمش

برای گوشیم پیام اومدرضا بود

_ بایدببینمت

براش تایپ کردم

_ اتفاقی افتاده؟

_ اره بایدببینمت

_ باشه کجاییام؟

_بیاکافی شاپ(.....)

_باشه

گوشی روتوی کیفم گذاشتم
ارمان توی اتاق بود بلندشدم رفتم بالا بدون اجازه دروبازکردم ارمان با بالا تنه لخت واپساده بودموهاشم خیس بودهین بلندی
کشیدم چشمم روبستم

_ببخشیدحواسم نبود

خندید

_حالا چراچشماتوبستی؟

_چون لباس تنت نیست

حس کردم بهم نزدیک شد

_چشماتوبازکن

_نه برواول لباستوبپوش

_پوشیدم بازکن

اروم لای چشماموبازکردم

لباسشوپوشیده بود

_چیزی شده؟

_رضانگفته میخوادمنوبینه

اخماش رفت توهم

_برای چی؟

_نمیدونم

_کجاقرار گذاشتین؟

_کافی شاپ(.....)

_منم میام

_ همیشه گفت تنهاییام

دستاش مشت شد

_ ازدور مواظبتم

لبخند زدم ناخوداگاه دستامودورگردنش حلقه کردم باچشمای گردشده نگام کرد

_ غیرتی شدی؟

لبخندمحووی زد

_ بروشیطونی نکن

ی تای ابرموبالادادم

_ پس قبول داری؟

_ بروالان دیرت میشه

_ میپیچونی منو؟

خندید

_ باشه اقاارمان میرم ولی دارم برات

سرسوتکون دادمنم برگشتم اتاق خودم

لباساموپوشیدم رژلب کم رنگی زدم سویچ ماشینوبرداشتم رفتم پایین

_ ارمان من دارم میرم

_ صبرکن کارت دارم

_ باشه منتظرم

چنددقیقه بعداومدپایین گوشواره ایی رودادبهم

_ اینوبندازش نمودکار گذاشتم تابتونم حرفاتوبشونم

سرموتکون دادم گوشواره روانداختم

_حالا برومنم پشت سرتم

_باشه خدافظ

_خدافظ

پارکینگ رفتم دزدگیر ماشینوزدم سوارشدم معلوم نیست بازچی توفکرشه ماشینوروشن کردم راه افتادم ارمانم پشت سرم میومداهنگ ملایمی گذاشتم

خیابوناترافیک نبودبه خاطرهمین زودرسیدم ماشینوپارک کردم پیاده شدم ماشین رضا رودیدم زودترازمن رسیده بودداخل رفتم که برام دست تکون داد بالبخندسر میزش رفتم که بلندشدمندلی روعقب کشیدلبخندجذابی تحویلش دادم نشستم خودشم روبه روم نشست

_خوش اومدی خیلی خوشخالم که میبینمت

_منم خوشحال شدم وقتی شماهم پیام دادین وخواستین منوبینید

_میخواستم ی موضوعی روبهات درمیون بزارم

_خب منتظرم

نفسشویرون داد

_من ازروزی که دیدمت نمیتونم فکرتواز سرم بیرون کنم من عاشقت شدم

بادهن بازنگاش میکردم اوه اوه الان ارمانم داره ایناروداره میشنوه

_ولی من شوهر دارم

_برام مهم نیست میخوام ملکه قصرم باشی

_بایدفکرکنم

_منتظرت میمونم تاهر وقت که بگی

لبخندساختگی زدم

_بهتون خبر میدم

بلندشدم

_کجا؟

_بهتره برم میترسم ارمان بهم شک کنه

بلند شد

دستمو گرفت به لباس نزدیک کرد بوسه ایی به پشت دستم زدحالم داشت بهم میخورد

_بروعزیزم

باعشوه گفتم

_خدافظ

_خدافظ

ازکافی شاپ اومدم بیرون دزدگیررو زدم سوار ماشین شدم هنوز توی شوک بودم رضاعاشقشم شده بودولی فرصت خوبی به دست اوردم میتونم ارزش استفاده کنم ولی اگه ارمان بزاره ماشینوروشن کردم.راه افتادم وقتی ازکافه دور شدیم برام چراق زدکه ماشینویز نم کنار اوف خدایهم رحم کنه

راهنماروزدم کنار خیابون پارک کردم پیاده شدم ارمان با عصبانیت پیاده شدچشماش کاسه خون شده بوداب دهنمو باترس قورت دادم باخشم بازومو گرفت به ماشین کوبیدم اخ ارومی گفتم

باخشم غریب

_که دوست داره؟

دستمو گرفت فشار دادکه جیغم بلندشدهمه باتعجب نگاهون میکرد

بادادگفت

_دستتوبوسیدمرتیکه عوضی

محکم تر فشار دادکه صدای استخوناموشنیدم

باگریه گفتم

_اخ دستم ترو خدا ولم کن

دستموول کردکلافه راه میرفت

مردم انگار فیلم سینمایی دیده بودن که ارمان بادادگفت

_چی میخوان؟ها؟گم شیدبرید

سریع متفرق شدن از دست ارمان خیلی ناراحت بودم دیگه نتونستم وایسم بلندشدم باعجله سوار ماشین شدم پام رو روی گاز گذاشتم با سرعت حرکت کردم اشک دیدم روتار کرده بودهقی هق میکردم دستم خیلی دردمیکرد گوشیم مرتب زنگ

میخورد ولی اهمیت نمیدادم حق نداشت باهام اینطوری برخوردکنه عصابم داشت خوردمیشدگوشی رو خاموش کردم بی هدف توی خیابوناراندگی میکردم سرم داشت منفجر میشد ی گوشه پارک کردم سرموروی فرمون گذاشتم بلندگریه میکردم نمیدونم چقدر گذشت که سرموبلندکردم هواتاریک شده بودچشمام میسوخت سرم حسابی سنگین شده بودبه ساعت نگاه کردم از ۱۲ هم گذشته بودبه دستم نگاه کردم حسابی کبودشده بود

گوشیموبرداشتم روشن کردم بیش تر از ۱۰۰۰ تا میس کال وپیام داشتم حوصله خوندن پیامارونداشتم میدونستم حسابی تهدیدم کرده ولی برام مهم نبودباینکه خیلی دوسش داشتم ولی حق نداشت باهام اینطوری برخوردکنه تصمیم گرفتم توی خیابون باشم تا اینکه برم خونه... باهاش روبه روبشم نمیخواستم دعاکنیم ازماشین پیاده شدم به هوای ازادنیازداشتم باینکه هواتاریک بودیکم میترسیدم ولی بالاخره پلیس بودم میتونستم ازخودم دفاع کنم اسمون رعدوبرق زدبارون شروع به باریدن کردزیربارون قدم میزد حسابی خیس شده بودم گلوهم میسوخت دندونام ازسرمایلرزید ازماشین خیلی دورشده بودم نمیدونستم چیکارکنم بابدبختی خودموبه ماشین رسوندم دیگه جونی توتنم نمونده بودسوارشدم قفل ماشینوزدم بخاری رو روشن کردم خیلی سردم بودقفسه سینم خس خس میکرد

سرفه خشکی کردم به سختی تلفنوبرداشتم چشمم تاربود نمیدونم روکدوم شماره زدم که صدای داد ارمان توی گوشم پیچید

_کدوم گوری این وقت شب

لباموبازیون ترکردم به سختی گفتم

_ا...ار...ارمان

عصبانیتش فروکش کردبانگرانی گفت

_چیشده باران؟کجایی تو؟

_ح...ح...حالم...ب...ب...بده

_چه بلایی سرت آوردن؟زودباش بگوکجایی

_ن...نم...نمی...نمیدونم

سرفه کردم

باهول گفتم

_صبرکن به هیچ وجه گوشیتوقطع نکن تازنگ بزمن بچه هاردیابیت کنن

گوشی از دستم افتادچشمام سیاهی میرفت

صدای دادشوشنیدم

_باران باران صدامومیشنویی

سیاهی اطرافموگرفت ودیگه هیچی نفهمیدم

(ارمان)

عصابم بهم ریخته بودکلافه بین موهام چنگ زدم به خودم لعنت میفرستادم که چراهاش بدرفتارکردم الانم که زنگ زدنمیدونستم چ بلایی سرخودش آورده

_نگران نباش داداش دارن پیداش میکنن

عصبی گفتم

_پس دارن چه غلتی میکنن

_صبرکن الان خبرمیدن

سرموبین دستام گرفتم

_ردشوگرفتن

سریع بلندشدم

_ادرس کجاست؟

_خیابونه(.....)

سویچ ماشین رو برداشتم

_میرم دنبالش

_فقط باز دعوانکنید

_نه کاریش نداریم

_بروبسلامت

سرموتکون دادم سریع رفتم پارکینگ سوارماشین شدم باسرعت حرکت کردم میدونستم اشتباه کردم نبایدانقدرعصبی میشدم تقصیره باران نبودبایداون مرتیکه رومیکشتم دستموروی فرمون فشاردادم اگه بلایی سرش اومده باشه امشب زندش نمیزارم برامم مهم نیست ماموریت لو بره بادستای خودم خفش میکنم

بالاخره رسیدم ماشینو دیدم سریع پیاده شدم رنگش پریده بود بیهوش بود خواستم در ماشین روباز کنم قفل بود لعتتی با ی حرکت با ارنج کوبیدم به شیشه دردی توی دستم پیچیدولی اهمیت ندادم در باز کردم بغلش کردم لباساش خیس خیس بود بدنش داغ داغ بود سریع سوار ماشین خودم شدم کتمودراوردم روش انداختم پشت فرمون نشستم بخار روزیاد کردم با سرعت حرکت کردم از بین ماشینالایی میکشیدم چندتا چراغ قرمز در کردم که پلیس افتاد دنبالم لعتتی اخطار میداد ماشینو متوقف کنم عصایم بهم ریخته بود ماشینونگه داشتم باعجله پیاده شدم

پلیسه باعصبانیت پیاده شد

_ دارید چه غلتی میکنید فکر کردی اومدی پیست مسابقه

اخمام رفت توی هم به درجش نگاه کردم سروان بود

_ ببین من حوصله بحث ندارم خانومم حالش بده باید بپرشم بیمارستان

پوز خند زد

_ شماتشریف میارید کلاتری زنگ میزنم امبولانس بیاد

یقشوبا عصبانیت گرفتم به ماشین کوبیدمش

_ به ولای علی بلایی سرزنم بیاد نابودت میکنم

_ انگار تنت میخاره

باخشم غریدم

_ من سرگردار مان رادیانم الانم میخوام ز نموبرم بیمارستان هیچ کسم حق نداره جلوموبگیره

_ اوه ببخشید پس منم سرهنگم

یقشووول کردم مشت روتوی صورتش فرود آوردم سریع یکی از مامور او مدمنو گرفت

_ ادمت میکنم مرتیکه رو پلیس مملکت دست بلندی میکنی

خواستم سمتش هجوم ببرم که نداشتن

_ خفه شو عوضی میگم خودم پلیسم

_ اروم باشیدا قا اسمتون رو بگید تا استلام بگیرم

_ ارمان رادیان

سرشوتکون دادا بایسیم اطلاع داد

_ببین من عجله دارم

_کارت شناساییمو دادم

_اینوبگیر تا خیالتون راحت باشه

_کارتتون رو بدم به کی

_ببر اداره (.....) بده دست جناب سرگرد رضایی

_باشه شما برید

_چی میگی واسه خودت کجا بره؟

_باشه ممنون

_بدون اینکه بهش محل بدم سوار ماشین شدم سریع رفتم بیمارستان

_پیاده شدم بغلش کردم دویدم داخل بادا دگفتم

_دکتر پرستار

_سریع برانکار در و آوردن بارانارو با خودشون بردن گوشیم زنگ خورد اریا بود

_بله

_چیشدداداش پیدااش کردی

_اره اوردمش بیمارستان

_چرا؟

_توی بارون احتمالاً قدم زده سرما خورده

_ای باباهمش تقصیر تو بود چرا اینقدر این دختر و اذیت میکنی

_اریا الان اصلاً حوصله ندارم

_خیلی خب من برم روشاکارم داره

_باشه خدافظ

_خدافظ

دستم بی حس شده بوداستینم روبالازدم حسابی ورم کرده بود ولی برام مهم نبودروی مندلی نشستم منتظرشدم تادکتر بیاد

چنددقیقه گذشت دکتراومدبلندشدم

_چیشداقای دکتر؟

_شماهمسرشی

_سرموتکون دادم

_حالش خوبه تبش روباداروپایین اوردیم ولی بهتره امشب رواینجاتحت مراقبت باشه

_میتونم ببینمش؟

_اره بروپسرم

تشکری کردم دراتاق روبازکردم پیشش رفتم مندلی رو برداشتم کنار تختش نشستم

_بارانا

بیحال چشماشوبازکردباصدای گرفته گفت

_برو بیرون

نفسمو با صدای بیرون دادم

_متاسفم میدونم زیاده روی کردم

پوزخندزد

_باشه مهم نیست

بادست سالمم دستشو گرفتم بوسه ای به پشت دستش زدم

_خانومی قهر نکن

بابغض گفت

_قهر نیستم

_مشخصه قهر نیستی

_میخوام برم خونه

_ امشب باید اینجامونی

بالجبازی گفت

_ حالم خوبه میخوام برم خونه

نفسمو با صدای بیرون دادم

_ خیلی خب ولی باید برم برات لباس بپارم

_ باشه برو نمیخوام اینجامونم

سرموتکون دادم بلندشدم

اومدم بیرون سوار ماشین شدم بادست سالمم رانندگی میکردم چون خیابونا خلوت بود زود رسیدم خونه با کلید در و باز کردم رفتم بالادر کمد رو باز کردم برای باران لباس برداشتم اومدم پایین دروقفل کردم سوار ماشین شدم دوباره برگشتم بیمارستان ماشینو پارک کردم پیاده شدم رفتم داخل در اتاق رو باز کردم

با اومدم چشمش رو باز کرد لباساشو روی تخت گذاشتم

_ آماده شو بیرون منتظرم

_ باشه برو میام

سرموتکون دادم اومدم بیرون روی صندلی نشستم تایید

(بارانا)

لباسام رو پوشیدم اومدم بیرون بلندشدم بدون حرف اومدم بیرون سوار ماشین شدیم ماشین روشن کرد راه افتادیم با ی دستش رانندگی میکرد اخماش توی هم بود حس میکردم در داره تنونستم طاقت بپارم دلم نمیومدم در دیکشه

_ حالت خوبه

سرشوتکون داد

_ چرا با ی دستت رانندگی میکنی؟

_ چیزی نیست

اخم کردم

_ یعنی چی؟ اتفاقی افتاده؟

_گفتم که نه خوبم

شونه بالا انداختم تا وقتی رسیدیم دیگه حرفی نزدیم پیاده شدیم در باز کرد رفتیم بالا خیلی خسته بودم

تمام بدنم درد میکرد روی مبل نشستم ارمانم کنارم نشست

_میخوای چیکار کنی؟

_پیشنهادشو قبول میکنم

با صدای تقریباً بلندی گفت

_چی؟ هیچ معلوم هست چی میگی؟

_اره میدونم چی میگم اگه من بهش نزدیک بشم میتونیم ادمایی بیشتری رودستگیر کنیم

_نه من تمیزارم. بری پیش اون عوضی

_من ازت اجازه نخواستم فقط بهت گفتم میخوام این کارو انجام بدم

باخشم غرید

_توزنمی پس هرچی من بگم باید گوش کنی

اخم کردم

_انقدر زنم زنم نکن من زنت نیستم مثل اینکه یادت رفته چرا ازدواج کردیم؟

با عصبانیت گفت

_نه یادم نرفته ولی من دوست دارم چرانمیفهمی

بدون فکر بادادگفتم

_منم دوست دارم ولی مجبورم میخوام زودتر این جریان تموم شه

شوکه بهم نگاه کرد

_چی گفتی؟ ی باردیگه بگو

وای خدامن چی گفتم؟ اعتراف کردم بهش؟

با خجالت سرموبایین انداختم لبمو گزیدم

دستشوزیرچونم گذاشت سرمولندکرد

پس بالاخره اعتراف کردی؟

باصدای ارومی گفتم

بزار این کارتموم شه خواهش میکنم

من نمیتونم تحمل کنم اون مرتیکه لمست کنه

لبخندزدم

نگران نباش قول میدم حتی نزارم انگشتش بهم بخوره

بهم نزدیک شد دستمو گرفت

ی باردیگه بهم بگودوسم داری

به چشمای مشکیش باعشق نگاه کردم

دوست دارم

محوچشمای هم دیگه شده بودم

نکنه دارم خواب میبینم

خندیدم

نه بیداری اون روزکه تیرخوردی منم بهت اعتراف کردم ولی دیرشده بود بیهوش شده بودی

سرسوتکون دادیهومنوتوی اغوشش کشیدسرموروی سینش گذاشتم

بعدماموریت میخوام از مادرت خواستگاریت کنم

زودنیست؟

جدی گفت

نه میخوام زودتر ازدواج کنیم

سرموتکون دادم

بریم بخوابیم خیلی خستم

_باشه بریم

بلندشدم رفتم اتاقمون روی تخت درازکشیدم ارمان درکمد روبازکرد پیراهنشوبرداشت خواست لباسشوعوض کنه حس کردم نمیتونه ازدست راستش استفاده کنه مشکوک نگاش کردم کلافه بود بلندشدم سمتش رفتم دست راستش روگرفتم که اخماش رفت توی هم

_لباستودریبار

_نمیخوادچیزی نیست

اخم کردم

_همین که گفتم لباستودریبار

کلافه گفتم

_نمیتونم

خودم دکمه های پیراهنشوبازکردم لباسشودر اوردم باوحشت به بازوش نگاه کردم

بانگرانی گفتم

_چه بلایی سرخودت آوردی

_وقتی رسیدم بیهوش بودی درماشین قفل بودمجبورشدم شیشه روبشکونم

باعصبانیت گفتم

_خیلی دیونه ایی ببین باخودت چیکارکردی

خندید

_خیلی خب حرم نخور

باحرم نفسمویرون دادم

_بشین میرم برات پمادریبارم

سرشوتکون داد

پایین رفتم پماد و باند رو برداشتم

پیشش برگشتم کنارش نشستم

اروم باپماددستشوماساژ میدادم خیره نگاه میکردمغذب شده بودم سعی میکردم خونسردباشم وقتی کارم تموم شد با

بانددستشوبستم

_بخوابیم خیلی خستم

_باشه شب بخیر

_شب بخیر

با صدای زنگ گوشیم چشم باز کردم به شماره نگاه کردم اه لعنتی رضابود سریع بلندشدم تا ارمان بیدار نشه از اتاق بیرون اومدم تماس رو وصل کردم

_بله

_سلام عزیزم

_باعشوه گفتم

_سلام خوبی؟

_صدای توروکه شنیدم بهترم شدم

_خندیدم

_خب اتفاقی افتاده؟

_به پیشنهادم فکر کردی؟ منتظر جوابتم

_بله دیشب خیلی فکر کردم

_خب؟

_جوابم مثبته

_باهیجان گفت

_جدی؟

_اره متوجه شدم که با ارمان به جایی نمیرسم تصمیم گرفتم پیشنهادتون رو قبول کنم

_خوشحالم که تصمیم درست رو گرفتی

_الان ارمان خونسست بعدا باهاتون تماس میگیرم

_باشه عزیزم منتظرت میمونم

_ پس فعلا

_ فعلا

گوشی رو قطع کردم رفتم اشپزخونه ی صبحانه مفصل آماده کردم برگشتم بالادراتاق روباز کردم هنوز خواب بود

_ ارمان

خواب الودگفت

_ جانم

_ بیدار شو صبحانه آماده کردم

خمیازه کشید

_ باشه الان بلندمیشم

_ پس من میرم پایین منتظرم تایپای

_ باشه

برگشتم پایین که برای گوشیم پیام اومد

_ لحظه شماری میکنم تادوباره بتونم ببینمت امیدوارم این دوری زودتر تموم شه

پوزخندی روی لبم نقش بست

براش تایپ کردم

_ به زودی این دوری تموم میشه میام پیشت

پیام رو براش فرستادم

ارمان از پله های پایین اومد
بادیدن میزچشماش برق زد

_ دستت دردکنه

لبخند زدم

_ خواهش میکنم

صندلی رو عقب کشیدنشست

براش لقمه گرفتم به لباش نزدیک کردم باتعجب نگاه کرد
خندیدم

_چیه؟ چرا اینجوری نگاه میکنی؟

_هیچی

لقمه رو خورد

خودمم مشغول خوردن شدم
وقتی سبحانمون تموم شد گفتم

_رضابهم زنگ زد

اخماش رفت توی هم

_چی میخواست؟

_درمورد پیشنهادش پرسید

ی تای ابروشوبالا داد

_خب؟ چی گفتی؟

_هیچی قبول کردم

ازبین دندونای کلیک شدش گفت

_من نمیخواهم بری پیش اون عوضی

_ولی من تصمیم رو گرفتم دیشبیم باهم حرف زدیم

_بارانا اون عوضی خطرناکه چرانمیفهمی اگه بلایی سرت بیاره چی؟

دستشو گرفتم

_نگران نباش اتفاقی نمیوفته

تااو مدحرفی بزنه گوشیش زنگ خوردتماس رو وصل کرد

_بله

_سکوت

_خودم هستم بفرمایید

_سکوت

_چی؟ کدوم بیمارستان؟

_سکوت

_خیلی خب الان راه میوفتیم

_سکوت

_یاعلی

گوشی رو قطع کرد

باکنجکاوی نگاهش کردم

_باران ی موضوعی رو باید بهت بگم

بانگرانی گفتم

_اتفاقی افتاده

_مادرت حالش بد شده بردنش بیمارستان ولی نگران نباش خطر رفع شده

_برای چی حالش بد شده؟

_نمیدونم فقط گفتن حالش بد شده

باهول بلندشدم

_کدوم بیمارستان؟

_بیمارستان (.....)

_من میرم پیشش

_آماده شو خودم میبرمت

سرموتکون دادم باعجله رفتم تواتاق لباسامو پوشیدم اومدم پایین

_بریم؟

سرشوتکون داد

رفتیم پارکینگ سوار ماشین شدیم راه افتادیم سمت بیمارستان
خیلی استرس داشتم میترسیدم بلایی سرمانم بیاد

_نگران نباش گفتم که خطر رفع شده

_دست خودم نیست استرس دارم

دستموگرفت

_سعی کن اروم باشی

سرموتکون دادم چندتانس عمیق کشیدم
چون خیابوناخلوت بودزودرسیدیم سریع پیاده شدم دویدم داخل
رفتم ایستگاه پرستاری

_خانوم ببخشیداتاق رعناسعیدی کجاست

_اجازه بدیدچک کنم

ارمانم اومدکنارم دستموگرفت

_اتاق ۲۰۳

تشکری کردم سریع اتاقشو پیدا کردم رفتم داخل

مامان روی تخت بیمارستان بود سرم بهش وصل بود رنگش حسابی پریده بود چشمش بسته بود

بابغض گفتم

_مامان

باشنیدن صداهم چشماشوباز کرد

_بارانادخترم

به سمتش پرواز کردم

_جانم مامان

_ازکجافهمیدی بیمارستانم

_ ارمان گفت شما بیمارستانی منم خودم سریع رسوندم

باکنجاوی گفت

_ ارمان کیه؟

ارمان ی گوشه دست به سینه و ایساده بودمار و نگاه میکرد
به ارمان اشاره کردم

_ ایشون جناب سرگردارمان رادیان هستن

مامان بالبخندگفت

_ ببخشید پسر من متوجه نشدم شما هم اینجا یید

_ اشکال نداره خانوم رادمنش مشکلی ندارید که؟

_ نه پسر من مشکلی ندارم دیگه دارم پیرمیشم

تک خنده مردونه ایی کرد

_ اختیار دارید خانوم شما سنی ندارید که

مامان لبخندی جونی زد

_ از وقتی محمدمار و تنها گذاشته کمرم شکست

_ ماهرکاری برای دستگیری این باند انجام میدیم نگران نباشید به زودی به سزای کارشون میرسن

_ امیدوارم اب خوش از گلوشون پایین نره

_ مامان شما فقط باید به فکر سلامتید باشی

_ باران باید باهاش حرف بزوم

_ اتفاقی افتاده؟

_ این موضوع رو باید خیلی وقت پیش بهت میگفتم

باکنجاوی نگاه کردم که ارمان گفت

_ من تنها تون میزارم تا بتونید راحت تر صحبت کنید

_ ممنون پسر من

خواهش میکنم گفت از اتاق رفت بیرون

_ ماما داری نگرانم میکنی

نفسشوباصدا بیرون داد

_ میدونم ممکنه از حرفام شوکه بشی ولی باید بدونی وقتی حرفام تموم شد میتونی سوالاتو بررسی

سرموبه نشونه باشه تکون دادم

_ وقتی پدرت سرگرد بود عاشق ی دختر همیشه اسمش مریم بود پدر بزرگت مخالف ازدواجشون بوده ولی محمدگوش نمیده با اون دختر ازدواج میکنه پدر بزرگت اونوا از خانواده تردمیکنه چندسال به خوبی و خوشی زندگی میکنن از اون زن صاحب دوفرزند همیشه ی پسر ی دختر به اسم ماهان روشا

بادهن باز به حرفای ماما گوش میدادم تا خواستم حرف بزوم دستشوبه نشونه سکوت بالابرد

_ گفتم تا وقتی حرفام تموم نشده حق نداری حرف بزنی

سکوت کردم تا حرفاشو ادامه بده

_ بچه هارو روز بزرگتر میشدن مریم هرروز به بهانه های مختلف دعوا راه مینداخته تا اینکه ی روز وقتی محمد از ماموریت میاد خونه میبینم زنش بچه هارو برداشته... رفته فقط ی نامه گذاشته بود که عاشق ی نفر دیگه شده میخواد با اون شخص زندگی کنه محمد نابود شد کمرش شکست هرچی دنبالشون گشت پیدا شون نکرد برگشت خونه پدریش برایش همه چیو تعریف کرد پدر بزرگتم شرط کرده بود برای اینکه ببخشتمش باید بامن ازدواج کنه محمد قبول کرد اولاش هیچ علاقه ای به هم دیگه نداشتیم ولی کم کم عاشق هم شدیم بعد چندسال توبه دنیا اومدی ی روز محمد گفت میخواد بره ماموریت دلم شور میزد ولی چاره ای جز اینکه قبول کنم نداشتم ماموریتش طول کشید هیچ خبری ازش نداشتم توهم بی قراری میکردی دلت برای پدرت تنگش شده بود

حسابی گیج شده بودم بابام قبلا ازدواج کرده بود اسم اون بچه ها ماهان روشا بود ای خدایم دیونه میشم با صدای ماما رشته افکارم پاره شد

_ حواست به من هست؟

لبامو باز بون تر کردم

_ اره میشنوم

_ بالاخره بعد چندماه پدرت اومد خونه خیلی خوشحال بودیم گفت بچه هاشو پیدا کرده توی همون باندی که رفته دختر و زنشودیده پسرشم طبق گفته مریم پیش ی خانواده دیگه داره زندگی میکنه حتی ادرس اون خانواده هم پیدا کرده بود قرار بود وقتی ماموریتش تموم شد بچه هارو پیش خودمون بیاریم ادرس ماهان رو به من داد تا برم باهاشون صحبت کنم وقتی رفتم... جریان رو برایشون گفتم خیلی تعجب کردن به ظاهر قبول کردن که ماهان رو بهمون بدن نزدیک ی سال گذشت

تا اینکه پدرت شهید شد طبق وصیت پدرت وقتی خواستم ماهانوازون خانواده بگیرم تغییر مکان دادن دیگه پیداشون نکردم فقط از روشا خبر داشتم که توی بانداقیانوسه که پلیسم شکست خورده... فرار کردن تو بزرگ شدی میخواستی انتقام پدرت رو بگیری با اینکه کلی مخالفت کردم ولی توبه حرفم گوش ندادی مثل پدرت لجاز بودی وقتی آموزشیات تموم شد گفتم میخوای با ی نفرانشام کنی باهات ازدواج کنی منم قبول کردم وقتی پسره رو دیدم خشکم زد اون ماهان بود ولی نمیتونستم حرفی بزنم تا وقتی اومدن خواستگاری که ما با ازدواجتون مخالفت کردیم چندبار خواستم بهت بگم ولی نتونستم

سرم داشت منفجر میشد باورش برام سخت بود روشا خواهرم بود کسی که فکر میکردم نامزده برادرم بود حس کردم تمام محتویات معدم داره میاد بالادستم جلوی دهنم گذاشتم دویدم سمت دستشویی درو پشت سرم بستم بالامیوردم معدم میسوخت سرم گیج میرفت شیراب روباز کردم صورتم روشستم به اینه نگاه کردم رنگم پریده بود به سختی از دستشویی اومدم بیرون مامان داشت گریه میکرد

باصدای گرفته گفتم

_ ازت انتظار نداشتم مامان تو باید اینارو خیلی وقت پیش بهم میگفتی

با گریه گفت

_ میدونم مقصدم ولی منو درک کن چجوری بهت میگفتم کسی که دوشش داری برادرته؟

بغض داشت خفم میکرد

_ نمیبخشمت

در اتاق روباز کردم اومدم بیرون به صدا کردن های مامانم توجه نکردم تا قدم دوم رو برداشتم سرم گیج رفت حس کردم بین زمین وهوا معلقم توی اغوش گرمی قرار گرفتم صدای نگرانشو گنگ شنیدم

_ باران حالت خوبه؟ چارنگت پریده؟

باصدای بلندگفت

_ دکتر... پرستاریکی کمک کنه

دیگه هیچی نفهمیدم

باسوزشی که تودستم حس کردم اخ ارومی گفتم چشمم روباز کردم دیدم تار بود چندبار پلک زدم تا نتونستم بهتر ببینم صدای نگران ارمان توی گوشم پیچید

_ باران عزیزم حالت خوبه؟

لباموبازیون تر کردم با صدای خش دار گفتم

_ خوبم

_ چر حالت بد شد؟ تو که خوب بودی

_ سرم. گنج رفت دیگه نفهمیدم چی شد

_ مادرت بهت حرفی زده؟

بایاد اوریش بغض گلمو گرفت

_ این همه سال ازم پنهان کرده که من خواهر... برادر دارم

_ توضیح بده بینم چی شده

جریانوبراش مختصر توضیح دادم باچشمای گردشده نگاه میکرد

_ یعنی ماهان و روشاخواهر برادرترین

سرموبه نشونه مثبت تکون دادم

دستی به صورتش کشید

_ میخوای چیکار کنی؟

_ روشا حق داره این موضوع رو بدونم بعد ماموریت بهش میگم جریان چیه

سرشوتکون داد

به سرم نگاه کردم

_ بگو بیان اینو قطع کنن میخوام برم

_ انقدر لجباز نباش بزار سرمتم تموم شد میریم

اخم کردم

_ همین الان میخوام برم باید بارضاها هانگ کنم امشب میخوام برم پیشش

نفسشوباصدا بیرون داد

_ میریم خونه راجبش حرف میزنیم

_ حرفی برای گفتن نداریم من تصمیمو گرفتم

دستاش مشت شد بدون حرف بیرون چند دقیقه بعد با پرستار اومد داخل سرم روز دستم در آورد بلندشدم که سرم گنج رفت ارمان سریع بازومو گرفت

_ به خاطر همین میگفتم صبرکن تا سرمت تموم شه

سرگفتم

_ برام مهم نیست

اخم کردمحلش ندادم از بیمارستان اومدیم بیرون سوار ماشین شدیم

_ نمیخوای با مادرت حرف بزنی؟

_ نه لزومی نمیبینم باهاش حرف بزنم

سرشوتکون دادراه افتادخیابوناخلوت بودزودرسیدیم خونه روی مبل نشستم

_ امشب من میرم

_ بس کن باران

_ ماحرفامون رو قبلا زدیم

_ منم گفتم نه

شونه بالا انداختم

_ من نظرتونخواستم فقط گفتم در جریان باشی

باعصبانیت گفت

_ چرادرکم نمیکنی؟ نمیخوام بلایی سرت بیاد

_ درکت میکنم ولی من از اول برای انتقام اومدم باید تا آخرش برم تا وانشم هرچی باشه پس میدم

کلافه دستی به صورتش کشید

_ میدونم بحث باهات فایده نداره ولی بهم قول بده همینطور که سالم میری سالمم برمیگردی مفهومه؟

خندیدم

_ بله سرگردمفهومه

لبخندمحووی زد

بلندشدم

_میرم وسایلامو جمع کنم شاید بتونم زودتر از یک ماه دستگیرش کنیم

سرشوتکون داد

سریع بالار فتم چمدونم رو برداشتم لباسامو جمع کردم باید این ماجرا زودتر تموم بشه
برای رضایم دادم که میخوام برم پیشش قرارش دبرام رانندشو بفرسته شنود... ردیابی که سرهنگ داده بود رو وصل کردم
اومدم پایین

ارمان به دیوار دست به سینه تکیه داده بود اخم کرده بود

_ارمان

باناراحتی نگاه کرد

_اگه بازم بگم نرفایده داره؟

سرمویه نشونه نه تکون دادم

اومدم سمتم بادست سالمش بغلم کرد بغض گلمو گرفته بود منم نمیخواستم ازش جداشم ولی چاره ای نبود پیشونیمو بوسید

_دوست دارم اینوهیچ وقت فراموش نکن به خاطر منم که شده باید سالم بمونی

دستمو دورگردنش حلقه کردم

بابغض گفتم

_منم دوست دارم

_باران

_جانم

_حق نداری بیش از حد به رضانزدیک بشی تمام حرفاتونم میشنوم

لبخند زدم

_باشه قول میدم

پیشونیمو بوسید

که زنگ خونه به صدادر اومد

_دیگه باید برم راننده اومده دنبالم

سرشوتکون داد

_بسلامت عزیزم

_خدافظ

هنوز چند قدم بیشتر بر نداشته بودم که یهودستم و کشیدت عادل مو از دست دادم توی اغوش گرمش قرار گرفتم دستش و دور کمرم حلقه کرد صدای نامنظم ضربان قلبشو میشنیدم موهامو بوسید سر مو به سینش تکیه دادم

_دلم برات تنگ میشه

بغض گلمو گرفته بود

_منم دلم برات تنگ میشه

صدای زنگ دوباره بلند شد عصا بهم ریخته بود ولی مجبور بودیم تامدتی از هم جداشیم

از اغوشش بیرون اومدم میدونستم اگه چند دقیقه دیگه بمونم نمیتونم ازش دل بکنم به خاطر همین بدون اینکه بهش نگاه کنم سریع چمدونم رو برداشتم رفتم پایین راننده بادیدم پیاده شد چمدون روتوی صندوق عقب گذاشت نگاه های خیره کسی رو حس کردم به پنجره نگاه کردم ارمان پشت پنجره و ایساده بود توی چشمای مشکیش نگرانی موج. میزد لبخند اطمینان بخشی زدم سوار ماشین شدم نمیدونستم چی انتظار مومیکشه ولی حس خوبی نداشتم

(دانای کل)

رضابی صبرانه منتظر اومدن بارانا بود خیلی خوشحال بود که تونسته بارانا رو به دست بیاره

هادی باخنده گفت

_پس عاشقش شدی؟

_از وقتی دیدم جذبش شدم میخوام ملکه این قصر باشه

هادی متفکر گفت

_به نظرم این دختر اشناست

_منظورت چیه؟

_دقیق یادم نیست کی و کجا دیدمش ولی رنگ چشمش برام اشناست

_شاید قبلا یکی روشی بهش دیدی

شونه بالا انداخت

_ نمیدونم شاید ولی دارم تحقیق میکنم

_ هرکاری میخوای بکن راستی فرداشب ی مهمونی ترتیب میدم میخوام باراناروبابقیه اشناکنم

_ رضافکر نمیکنی داری زیاده روی میکنی؟ من هنوزم بهش اعتماددارم

_ ولی من بهش اعتماددارم ماموریت های خطرناکی. بهشون سپرده بودم همه روباموفقیت انجام دادن

_ هرطور راحتی من بهت هشدار دادم

_ کارم خوب بلدم نگران نباش

سرشوتکون داد

_ برایش اتاق آماده کردی؟

_ آره گفتم سارا آماده کنه

_ کی میخوای عقدش کنی؟

_ هنوز برای ازدواج تصمیم نگرفتم

_ خوبه میخوایم قاچاق اعضای بدن رو زودتر از زمانش انجام بدیم طوری که هیچ کس ندونه

_ منم توی همین فکر بودم احتیاط شرط اوله

زنگ به صدادر اومد... حرفاشون نصفه موند

_ حتما باراناس من دیگه میرم

_ باشه هر جور راحتی

باغروور وارد عمارت رضاشدم

رضابالبخندیه استقبالم اومدهادی هم پشت سرش بود باچشمای ریزشده نگاه میکرد حس میکنم این مردا شناس باید امشب فکر کنم راجبش بامدای رضاشدم از هادی گرفتم

_ خوش اومدی عزیزم

باعشوه گفتم

_ ممنون رضاجان خیلی مشتاق بودم تاببینمت

چشماش برقی زد

_ منم انتظار نداشتم بتونی به این زودی بیای

_ منو ارمان خیلی وقت بودمیخواستیم از هم جداشیم

لبخندزد

_ بشین عزیزم

سرموتکون دادم روی مبل نشستم

_ خب دیگه من میرم

_ باشه برو

_ خدافظ باراناجان

لبخندساختگی زدم

_ خدافظ اقاهادی

وقتی هادی رفت رضا کنار من روی مبل نشست شنودام فعال بودمیدونستم الان ارمان داره به حرفامون گوش میده
هرم نفساش توی صورتم میخوردحالم داشت بهم میخورد

_ ارمان نمیدونه چه گوهری رواز دست داده

لبخندزدم

_ دیگه نمیخوام حرفی از شوهرم بز نم اصلا برام مهم نیستش

دستشوروی صورتم گذاشت

_ حق باتوعزیزم مهم اینکه الان مال من شدی

به لبام خیره شداب دهنموقورت دادم سرش هرلحظه داشت نزدیک تر میشد
نباید میزاشتم منوبوسه به ارمان قول دادم نزارم بهم نزدیک شه سرموعقب بردم
باچشمای خماربهم نگاه کرد

_ من هنوز از ارمان جدانشدم پس بهتره تا اون زمان کاری بهم دیگه نداشته باشیم

خندید

_ باشه اینم قبول

باناز خندیدم

_ ازت ممنونم

لبخندزد

_ حاضرم به خاطرت

کل دنیا رو بهم بریزم

به خاطر اینکه بحثوعوض کنم گفتم

_ وای رضامن خیلی گشمنه

لبخندزد

_ الان میگم میزرواماده کنن خانومی

سرموتکون دادم

که باصدای تقریبابلندی گفت

_ سارا سارا

ساراسراسیمه خودشورسوند

_ بله اقا

_ میزرواماده کنیدنمیخوام هیچ کسری توکارتون ببینم

_ چشم اقا

بادست اشاره کردبره

_ رضا

_ جانم عزیزم

_ من برای اینکه باهات ازدواج کنم ی شرط دارم

_ بگو عزیزم هرکاری بگی انجام میدم

_ من میخوام باهمه اعضای گروه اشناشم

رضابدون اینکه لحظه ایی درنگ کنه گفت

_ مشکلی نیست همین فرداتوی مهمونی باهمه اشناات میکنم

باناز خندیدم

_ مرسی که قبول کردی

دستشونوازش وار به صورتم کشید

_ تولیاقتت خیلی بیشتر از ایناست

_ پیشت احساس قدرت میکنم

چشماش برق زد

_ از جسارتت خوشم میادزن رضاکیان باید اینجوری باشه

لبخند جذابی تحویلش دادم

حدود ی ربع بعدساراومد

_ اقا بفرمایید سرمیز

_ بریم عزیزم

_ بریم که حسابی گشتمه

دستموگرفت بلندشدیم رفتیم سالن غذاخوری

صندلی روبرام عقب کشید

تشکری کردم نشستم خودشم روبه روم نشست

برام غذاکشیداروم مشغول غذاخوردن شدم نگاه های خیره شوخس میکردهم معذب شده بودم بدون اینکه بهش توجه کنم

غذاومیخوردم

صدای ملایم اهنگ توی فضاپیچید

سرموبلندکردم به چشماش نگاه کردم

تااومدحرفی بزنه گوشیش زنگ خوردبه صفحه گوشیش نگاه کرد

باحرم بلندشد

_ الان برمیگردم

_ باشه منتظرتم

ازمیز فاصله گرفت رفت توی باغ

اروم بلندشدم دنبالش رفتم پشت درختمخفی شدم تانتونه منوبینه

_چی میخواید؟

_سکوت

_خب به جهنم هرکاری میخواید انجام بدید

_سکوت

_باشه گفتم که مشکلی نیست

_سکوت

_نه هیچ کس نباید خبر داشته باشه

_سکوت

_کافیه ی اشتباه ازتون ببینم میکشمتون

_سکوت

به خاطر اینکه متوجه من نشه سریع برگشتم داخل
فکرم درگیر شده بود یعنی جریان چی بود؟ هر جور شده باید میفهمیدم موضوع چیه

روی صندلی نشستم که رضاهم اومد

_عزیزم من خیلی خستم میشه اتاقم روبهم نشون بدی

_اره حتما

بلندشدم باهم ازپله هابالار فتمیم در یکی از اتاقاروبازکرد

_اینجا روبرای تو آماده کردم میگم بچه هاجمدونت روبیارن

_باشه ممنون

_شب بخیر عزیزم

_شب بخیر

به اتاق نگاه کردم دکوراسیون سفیدمشکی داشت با تخت دونفره روی تخت نشستم میدونستم الان ارمان خیلی عصبیه تقه ایی به درخورد

_ خانوم چمدونتون رو آوردم

_ بیاداخل

در اتاق بازشدیکی از خدمتکارا اومدچمدون رو داخل اتاق گذاشت

_ امردیگه ایی باهام ندارین؟

_ نه میتونی بری

چشمی گفت رفت بلندشدم چمدونم رو باز کردم همه رومرتب توی کمدچیدم نامحسوس اتاق رو گشتم دوربینی نبودرضا کاملا بهم اعتمادداشت فرصت خوبی به دست آورده بودم صدای زنگ توی گوشم پیچیدانگارمیخواستن باهام ارتباط برقرارکنن محض احتیاط رفتم توی دستشویی شیراب رو بازگذاشتم تماس رو وصل کردم

_ بله

صدای عصبی ارمان توی گوشم پیچید

_ مگه نگفتم حق ندارى بهش نزدیک شی؟

اب دهنموقورت دادم

_ ببخشیدتقصیرمن نبود

بادادی که زدحس کردم پرده گوشم پاره شد

_ بارانااگه بازم. بزاری بهت نزدیک شه بیخیال این ماموریت میشم میام اونجبادستای خودم میکشمش

_ باشه عزیزم اروم باش

_ دیگه بار اخرباشه بهت تذکر میدم مفهومه؟

_ بله قربان مفهومه

نفسشو باصدا بیرون داد

_ متوجه موردمشکوکی نشدی؟

_ نمیدونم رفتاررضا امروز باتلفن بابیکی حرف میزدولی متوجه نشدم جریان چیه

_ خودتوبه خطر ننداز مارسیدگی میکنیم

_ باشه حواسم هست

_ فردا محل دقیق مهمونی رو برام بفرس

_ خودتم میخوای بیای؟

_ اره تغییر چهره میدم

خبلی خوشحال بودم حضورش بهم احساس امنیت میداد

_ امیدوارم زودتر تموم شه

_ تموم میشه از اون خونه لعنتی زودتر میارمت بیرون

خندیدم

_ باشه من برم دیگه ممکنه صداموبشنون

_ هر موقع احساس خطر کردی سریع از ویلا خارج شو

_ باشه جناب سرگرد امر دیگه ایی ندارین؟

_ نه برو سلامت

_ فعلا عزیزم

تماس رو قطع کردم شیراب رو بستم اومدم بیرون در اتاق رومحض احتیاط قفل کردم لباسامو عوض کردم روی تخت دراز کشیدم
انقدر خسته بودم که نفهمیدم کی خوابم برد

بانوری که به صورتم برخورد میکرد چشم باز کردم

به ساعت نگاه کردم ۹ صبح بودکش و قوسی به بدنم دادم بلندشدم دست ومورت موشستم باحوله خشک کردم
در کمدر و باز کردم شلوارلی و بلیز مشکی برداشتم پوشیدم موهای خوش رنگم پوشت سرم جمع کردم به اینه نگاه کردم نیازی به
ارایش نداشتم تقه ایی به درخورد

_ بله

_ خانوم! اقا برای صبحانه منتظرشمان

_ باشه الان میام

در اتاق روباز کردم از پله های پایین اومدم رضاروی صندلی نشسته بودتوی فکر بودتک سرفه ایی کردم که به خودش اومد نگاه
خریدارانه ایی بهم انداخت که اخم ظریفی کردم

_ بیاعزیزم

روی صندلی نشستم که برام لقمه گرفت به لبام نزدیک کرد لبخند ساختگی تحویلش دادم لقمه رو خوردم حالم داشت بهم میخورد چند لقمه دیگه برام گرفت مجبوری خوردم

_من دیگه سیرشدم

_تو که چیزی نخوردی

_اشتهاندارم

_باشه پس برو برای شب آماده شو

سرموتکون دادم بلندشدم

_باشه پس شب میبینمت

_میخواهم امشب حسابی بدرخشی

بالبخدمت سرموتکون دادم به اتاقم برگشتم دوش گرفتم حوله رو دورم پیچیدم اومدم بیرون به ساعت نگاه کردم بعد ظهر بود هنوز وقت داشتم دلم برای ارمان تنگ شده بود ولی این دوری زیاد طول نمیکشه به زودی برمیگردم پیشش لبخندی روی لبم نقش بست روی تخت نشستم امشب با ادمای زیادی اشنا میشم باید خیلی دقت میکردم تا اشتباهی از م سر نزنه اگه اطلاعات خوبی بتونم به دست بیارم کارر ضا دیگه تمومه انقدر توی افکارم غرق شده بودم که متوجه گذر زمان نشده بودم سریع بلندشدم در کمدر و باز کردم ی لباس دکلمه بلند قرمز انتخاب کردم که سرشونه هام لخت بود باینکه ساده بود ولی خیلی بهم میومد

روی صندلی میزار ایش نشستم پشت چشمم با سایه سیاه کردم خط چشم کلفتی کشیدم که چشمام رو درشت تر نشون میداد رزگونه اجری رنگی زدم رژ لب قرمز رو به لبای گوشیم کشیدم موهام بلندم رو فر درشت کردم دورم ریختم کفشای پاشنه بلند مویام کردم

انگشتر مخصوص موه که میتونستم باهاش فیلم و عکس بگیرم انداختم با عطر دوش گرفتن مجدده اینه نگاه کردم عالی شده بودم مانتو رو رو پوشیدم شالم رواز ادروی سرم انداختم حتما رضالان منتظره در اتاق رو باز کردم از پله ها پایین رفتم رضاروی میل نشسته بود پیشتش به من بود با صدای پاشنه های کفشم برگشت کت و شلوار سرمه ای پوشیده بود خیره نگاه میکرد با دهنش و با صدا قورت داد بلندشدم اومدم سمتم از جام تکون نخوردم روبه روم و ایسادی با گستاخی به چشماش زل زدم

_خیلی خوشگل شدی

لبخند جذابی زدم

_خوشگل بودم

خندید

_بر من کرش لعنت

دستم رو گرفت

_بریم

_اره احتمالا تالان همه رسیدن

ماشین حاضر بودر اندر در و باز کرد سوار شدیم نمیدونم چرا استرس داشتم دستام یخ بسته بودر ضاهنگی ملایمی گذاشت چندتانیفس عمیق کشیدم تا استرس کم شه ولی بی فایده بود

بالاخره رسیدیم

ماشین های لوکسی توی کوچه پارک شده بود
ماشینوپارک کرد پیاده شدیم

دستمودور بازوش حلقه کردم که لبخندزد باهم وارد ویلا شدیم صدای کرکننده اهنگ توکل فضاپیچیده بود
بوی گندسیگارومشروب حالم رو بهم میزد
روی یکی از صندلی هانشستیم خیلی شلوغ بود دختر... پسروسط میرقصیدن
دختر اهم اگه چیزی نمپوشیدن خیلی سنگین تر بودن

بلندشدم

_عزیزم من میرم لباساموعوض کنم

_باشه خانومی فقط زودبیا

سرموتکون دادم ازپله هابالار فتم دریکی از اتاق روباز کردم رفتم داخل گوشیم رو برداشتم ادرس روبراشون فرستادم
ماتتو... شالم رو دراوردم رژم روتجدیدکردم
دوباره برگشتم پیش رضا
داشت با ی مرد چهارشونه قدبلند حرف میزد

_عزیزم؟

_خوب شد اومدی

بادست به اون شخص اشاره کرد

_ایشون مهندس رضایی هستن یکی از اعضای باند

لبخندزد

_خوشبختم آقای رضایی

_همچنین

باخنده به رضاگفت

_ واقعا بهت تبریک میگم رضاشاه ماهی صید کردی

رضابلند خندید دستشودور کمرم حلقه کرد

_ بله همیشه بهترینا برای رضاکیانه

_ بله حق باشماست

نامحسوس ازش چندتا عکس گرفتم باچند نفر دیگه هم اشنام کرد

نگاه های خیره کسی، روحس کردم ولی هرچی اظرافم، رو دیدم تتونستم بفهمم کیه

اهنگی ملایمی توی فضا پخش شد که مخصوص تانگوبود

رضابلندش دستشوسمتم دراز کرد

_ افتخاری رقص دونفره رومیدی؟

_ همیشه نرقصیم اخیه سرم دردمیکنه

پکرشد

_ باشه هر جور راحتی

_ ببخشید عزیزم جبران میکنم

لبخند زد

_ اشکال نداره من میرم به یکی از مهموناسریز نم

_ باشه ولی زود بیانمیخوام تنها باشم

_ ای به چشم زود میام

وقتی رضارفت نفس راحتی کشیدم بالاخره از دستش راحت شدم یکی از خدمه اومد سرمیزنم

_ خانوم ببخشید همیشه ی لحظه بیاید اشپزخونه؟

باکنجکاو پرسیدم

_ برای چی؟

_ ی اقای میخوان باشما صحبت کنن

با فکر اینکه شاید ارمان باشه لبخندی روی لبم نقش بست بلندشدم

_باشه بریم

رفتم اشپزخونه ولی کسی نبودیهودستمالی روی بینیم فرارگرفت سعی کردم نفس نکشم هرچی تقلا کردم فایده نداشت زور اون بیشتربوددیگه نتونستم مقاوت کنم نفس کشیدم چشمام سیاهی رفت دیگه هیچی نفهمیدم

(بارانا)

باسرردشدیدى چشم باز کردم همه جاروتارمیدیدم چندبارپلک زدم تاتونستم اطرافم روببینم خواستم دستم روتکون بدم نتونستم دست وپامام روباتناپ محکم بسته بودن به اطرافم نگاه کردم ی اتاق کوچیک بود هیچی توی اتاق به غیرازسندلی نبودگیج شده بودم نمیدونستم اصلا من اینجاچیکارمیکنم توی همین افکاربودم که بهو درباشدت بازشدباتعجب به هادی نگاه کردم باعصابانیت گفتم

_اینجاچه خبره؟برای چی منوآوردین اینجا؟

پوزخندزد

_خوب نقش بازی سروان رادمنش

باچشمای گردشده نگاش کردم این ازکجامیدونست من پلیسم

_تعجب کردی نه؟فکرنمیکردی دستت رو شه؟

_چی داری میگی؟من پلیس نیستم

_بهتره بهم دروغ میگی

بهم نزدیک شد...به چشمام زل زد

_منویادت نییاد؟من همونیم که اون شب اومدخوتتون...پدرتواون شب من کشتم...توهم بااینکه سنت کم بودولی بهم گفتی میخوای از من انتقام بگیری وقتی اولین باردیدمت به خاطررنگ چشمات جذبیت شدم میدنستم این چشماروقبلانم دیدم

باخشم نگاش کردم

_پس توهمون حیونی هستی که باباموکشتی؟گفتم ازت انتقام پدرمومیگیرم...الانم اینجا

_ولی شکست خوردی سروان الان توچنگ ماسیری

پوزخندزد

_برام مهم نیست حتی منم نباشم به زودی گروهتون نابودمیشه

_خیال پردازی نکن سروان پلیسهایچ اطلاعاتی ندارن از ما

_هرجوردوست داری فکرکن

_پس توهم بگوچ اطلاعاتی از ما دارین

مسخره خندیدم

_امردیگه ایی ندارین؟

_بهتره عصابمو بهم نریزی خودت حرف بزن

_حرفی برای گفتن ندارم

_باشه خودت خواستی

بلندشدد

_متنظر عاقبت کارت باش

_باشه متنظرم

سرسوتکون داداز اتاق بیرون رفت میدونستم برای به حرف آوردنم هرکاری میکنه من از اول وارد این باندشدم هر خطری روبه جون خریدم

چند دقیقه گذشت که در باز شد

دو تا مردغول پیکر او مدن داخل اب دهنم و قورت دادم میدونستم میخوان شکنجم کنن

خدا یا خودت کمکم کن بتونم

طاقت بیارم بادیدنم

لبخند مضحکی روی لباش نقش بست

_حیف که ریسس گفته کاری بهت نداشته باشیم وگرنه میدونستم چیکارت کنم

باعصابانیت گفتم

_خفه شو مرتیکه

با پشت دست محکم توی صورتتم کوبید

شوری خون روتوی دهنم حس کردم

_حامد اینوبه سفق اویزون کن

دستاموبازنجیربست وکشیدبالا

دستم داشت میشکست

پشت سرم قرارگرفت

چشماموبستم

شلاق رو روی بدنم فرودآورد

در دتامغز واستخونم پیچید

لبامومحکم بهم فشار میدادم

تاصدام در نیاردلم میخواست

از اعماق وجودم جیغ بکشم

ولی نمیخواستم از خودم

ضعف نشون بدم

ضربات پی در پی شلاق روی بدنم فرود میومد نفسم بریده

بود احتمالاً تا الان متوجه شده بودن که ماموریت لورفته

چشمام سیاهی میرفت اون بی رحمدست از سرم برنمیداشتن

_بسه محسن دختره داره ازدست میره

_تاوقتی به حرف نیاد بایدشکنجه شه

_برای الان کافیه

سرشوتکون دادزنجیررو بازکردباصورت خوردم زمین

اخ ارومی گفتم

_هنوز تموم نشده حالا حالا در خدمتون هستیم

نای حرف زدن نداشتم دهنم خشک شده بود

چشمام تاری بود کمرم میسوخت انقدر دردش زیاد بود که بیهوش شدم

(ارمان)

عصبی سرشون دادزدم

_ شماها پس چ غلتی میکنید؟

سروان احمدی باترس اب دهنشوقورت داد

_ ببخشید سرگردهمه چی یهویی اتفاق افتاد

باخشم غریدم

_به خاطر این بی دقتیتون یک ماه از کار تعلیقین

_ولی قربان.....

نذاشتم حرفشوا دامه بدم

_نمیخوام حرفی بشنوم بیرون

احترام نظامی گذاشت و رفت

عصابم بهم ریخته بودوقتی من رسیدم خبری از باران نبودریا... شنودش از کار افتاده بودبرای گوشیم زنگ خوردبه شماره نگاه کردم ناشناس بود تماس رو وصل کردم

_بله

صدای خندش توی گوشم پیچید

_به به جناب سرگردهنوز قبول نکردی شکست خوردی؟

بادادگفتم

_مرتیکه اگه پیدات کنم دونه دونه استخونات رومیشکنم

_اروم باش سرگردعشقت پیش ماست اگه بخوای همینجوری ادامه بدی اتفقای بدتبرباش میوفته

_چیکارش کردیدحیونا؟

_کارخاصی نکردم فقط الان بیهوشه

دستام مشت شد

_پیدات میکنم خودم میکشمت

مسخره خندید

_پس منتظرتم

_به امیددیدار

گوشی رو قطع کردم سرم داشت منفجر میشدسر موبین دستام گرفتم نمیدونستم الان توجه وضعیتیه ولی اگه دست رضابش بخوره نابودش میکنم در اتاق باز شداریا اومد

_چخبرته؟ کل اداره رو گذاشتی روسرت

_حوصله بحث باهاتون ندارم به اندازه کافی عصبی هستم

دستشوروی شوئم گذاشت

_سعی کن به عصبابت مسلط باشی تابتونیم موضوع روحل کنیم

سرموتکون دادم

_میخوام همه دوربینای اون اطراف روبینم

_باشه الان میرم بررسی میکنم

کاردیگه ایی نداری؟

_نه میتونی بری

خداقظی کرد... رفت

(بارانا)

باوحشت چشماموباز کردم رضاباسطل اب یخ روبه روم وایساده بودموهام خیس بود
ازسرمایلرزیدم اومدنزدیکم

_من دوست داشتم چراهام اینکاروکردی؟

پوزخندزدم

_هه دوست داشتن؟ من حالم ازم بهم میخوری عوضی توباباموکشتی

یهوصورتتم سوخت گوشه لبم پاره شد

بین موهام چنگ زددردبدی توی سرم پیچید

_ببین من هنوز انقدر دوست دارم که کاراتوفر اموش کنم

توقف بایدبگی چه اطلاعاتی ازمدارین

اب دهنموتوی صورتش انداختم

_یک کلمه هم حرف نمیزنم

باعصبانیت صورتشوپاک کرد

باصدای بلندگفت

_ناصر ناصر

دربازشدیکی ازافرادش سراسیمه اومدداخل

_بله اقا

_اینوبیریداتاق بغلی میخوام زنده بمونه فهمیدی؟

_چشم اقا

نگاه گذرای بیهم انداخت

_من بهت فرصت دادم خودت نخواستی حالا بایدتقاص جاسوس بازی... حرفایی که بهم زدی روپس بدی

پوزخندی گوشه لبم جای گرفت

_باکمال میل ریسس

چشماش کاسه خون شده بودباچندقدم بلندرفت بیرون درو محکم بست که سه مترپریدم بالا قبلم تندتندمیزدمرتیکه روانی

ناصر اومدبازوها موگرفت

_دستای کثیفتوبهم نزن

_خیلی بلبل زبونی میکنی بزاروقتی بردمت اتاق بغل التماس میکنی ولت کنم

مسخره خندیدم

_این ارزو روبایدبه گوربری

دستموفشار داداز دردصورتتم جمع شد

_حالا میبینیم

کشون کشون منوبردتواتاق

باوحشت به صحنه روبه روم

چشم دوختم میدونستم الان

رنگم حسابی پریده

انواع لوازم های جراحی روی

میزچیده شده بودهلم دادروی تخت

باجیغ گفتم

_ولم کن عوضی

قهقهه ایی بلندی زد

_چیشد خانوم پلیسه ترسیدی؟

_خفه شوکثافت صدای نحستونشنوم

باعصبانیت نگام کرد

_نشونت میدم کاری میکنم از حرفایی که زدی پشیمون شی

پوزخند زدم هیچی نگفتم

به زور دستامو به تخت بست

نمیدونستم میخواد چه بلایی

سرم مباره

دستگاه شوک الکتریکی

رواورد

سعی کردم نشون ندم که ترسیدم

به سرم چندتا وسیله وصل کردم توی دهنم پارچه گذاشت هرچی تقلا کردم

نتونستم موفق بشم جریان رو

یهو وصل کرد دردش غیر قابل توصیف بود تمام بدنم میلرزید

دندونامو محکم بهم فشار میدادم بعد چند دقیقه سیاهی اطرافمو گرفت...دیگه هیچی نفهمیدم

(ارمان)

کلافه طول...عرض اتاق روطی میکردم تقه ایی به درخورد

_بفرمایید

درباز شد ستوان محمدی اومد داخل احترام نظامی گذاشت بدون اینکه از ادبش بدم گفتم

_بگوستوان

_قربان فیلم دوربین های مدار بسته رسیده جناب سرگرد گفتن بهتون خبر بدم

_باشه بریم

بامحمدی رفتیم اتاق اریا
بادقت داشت به فیلمانگه میگردکنارش وایسادم به فیلمانگه کردم فقط رفت امد مهمونار ونشون داده بودلعتتی بازه به بنیست
خورده بودیم

_ از روشا خبری نشد؟

کلافه گفتم

_ نه خبری ازش ندارم

_ احتما روشاتوی این مدت
ماروبه بازی گرفته

_ نه فکر نکنم وگرنه بهمون اطلاعات نمیداد

باداد گفتم

_ پس الان کدوم گوریه؟

_ خیلی خب اروم باش شاید
نتونسته بهمون خبریده

عصبی بین موهام چنگ زدم

_ دارم دیونه میشم اگه بلایی سرش بیاید.....

دیگه نتونستم حرفمو ادامه بدم حتی فکرشم عذابم
میداد

_ پیداش میکنیم نگران نباش

سرموتکون دادم

_ همه مرزاتحت نظر باشه امکان داره بخوان از کشور خارج. شن

_ امروز خبر میفرستم تو بروخونه یکم استراحت کن
مادرتم خیلی نگرانه

_ تا وقتی بارانارو پیدا نکردم
نمیتونم برم خونه

_میگم مادرت نگرانه هر روز بهم زنگ میزنه میگه چرا پسر من نمیاد بروی سر بهش بزنی من حواسم به همه چی به محض اینکه خبری بشه بهت زنگ میزنم

_باشه ولی زود برمیگردم

_باشه سلامت

_خدافظ

اومدم بیرون سرم داشت منجر میشد خیلی نگران باران بودم همش خودم ولعنت میفرستم که چرا گذاشتم بره پیش رضا
از اداره اومدم بیرون سوار ماشین شدم راه افتادم سمت خونه

(بارانا)

باصدای کسی چشم باز کردم نمیتونستم درست ببینم صداهای گنگ بود
کسی باهیجان گفت

_خداروشکر بیهوش اومدم

چند بار پلک زدم به صاحب صدانگاه کردم روشا بود
دستم گرفت

_خوبی؟

لباموباز بون تر کردم قدرت حرف زدن نداشتم پلکام روباز... بسته کردم

_خیلی ماروتر سوندی میدونی چقدر نگران بودم؟

خم شدا هسته در گوشم گفت

_به زودی نجات میدم همه راه های ارتباطیم رو قطع کردن ولی ی راهی پیدا میکنم

به سختی گفتم

_ب...با...باید...ح...حر...حرف...ب...ب...بز...بز نیم...

_الان خودتو خسته نکن بعدا من میتونیم صحبت کنیم

سرموبه نشونه مثبت تکون دادم

در باصدای بدی باز شد

باترس به رضانگاه کردم

_پس بالاخره بهوش اومد

_اره بهوش اومد ولی باید استراحت کنه

بابی رحمی گفت

_تا وقتی که به حرف نیاد از استراحت خبری نیست

_ولی بابا.....

نزاشت حرفشوادامه بده بادادگفت

_خفه شو تو این کار ادخال نکن از جلوی چشمم گمشو

روش بانفرت بهش نگاه کرد بلند شد

_امیدوارم تقاص کارای کثیف تو پس بدی

سیلی محکمی به صورتش زد

_گنده تر از دهنش حرف میزنی

دستش روی صورتش گذاشت

_حقیقت تلخه نه؟

باصدای بلندگفت

_حامد حامد

حامد باعجله اومد داخل

_بله اقا

به روشا اشاره کرد

_اینو ببرید انبار ریخت نحس شو نبینم

روشا رو کشون کشون با خودش برد

رضا اومد سمتم روی تخت نشست

_خب تصمیمت رو گرفتی؟ حاضری حرف بزنی؟

اخم کردم

_ه...هی...هیچ...و...وق...وقت...ب...بهت...ح...حرفی...ن...نمی...نمی...نمیزنم

دستمو گرفت میخواستم پشش بزنی ولی توانایی هیچ کاری رو نداشتم

_چرا انقدر لجبازی؟ بگو خودتو

راحت کن

پوزخند زدم

_ب...بی...بیخ...بیخودی...ت...ت...

تل...تلاش...ن...نک...نکن

_باشه هر جور راحتی

بلندشداز اتاق بیرون رفت
دیگه از شکنجه خسته شده
بودم دلم میخواست زودتر
منوپیداکن دلتنگ ارمان بودم
میدونستم الان چقدر نگرانمه
حتماداره خوشوبه اب...اتیش
میزنه تامنوپیداکنه
توی افکارم غرق بودم که در
باصدای وحشتناکی باز شد
باترس اب دهنمو قورت دادم
ناصر بالبخندی کریهه بهم
نگاه میکرد

_چی میخوای؟

_اومدم ازت اعتراف بگیرم

_بیخودی خودتو علاف نکن چون من هیچ حرفی برای گفتن ندارم

_بالاخره به حرفت میارم

اومدم سمتم بازوم روگرفت

باعصبانیت گفتم

_ولم کن عوضی

_بِهتره صداتوبیری چون عصاب ندارم

_به جهنم که عصاب نداری

_بِهوضورتتم سوخت موهام ریخت توی صورتتم

_بانفرت بهش نگاه کردم

_حالم از همتون بهم میخوره

بدون اینکه به حرفام توجه کنه به زور منواز اتاق بیرون برد

نمیدونستم میخواد منو کجا بیره

ولی میدونستم بازم میخوان

عذابم بدن منو به ی اتاق ذیگه برد

انقدر تاریک بود که هیچ جارونمیتونستم ببینم

پرتم کرد داخل باصورت خوردم زمین سرفه خشکی کردم خودشم

اومد داخل

_خب آماده ایی؟

حرفی نزدم فقط منتظر بودم

تاشکنجم رو شروع کنه

بالگدمحکم به پهلو... شکمم

کوبید ضربات پی در پی

بهم میزد نفسم بریده بود

به سختی نفس میکشیدم

صدای خورد شدن استخون هاموبه وضوح میشنیدم درد تو بند بند وجودم نفوذ کرده

بود از خدامرگمومیخواستم

از این عذابی که هر روز میکشیدم خسته شده

بودم

با صدای بلندگفت

_بازم نمیخوای حرف بزنی؟

نمیتونستم جوابشو بدم

سرم سنگین شده بود

حس کردم همه محتویات

معدم داره میاد بالا

فقط خون بالامیوردم

دیگه صدایی از اون فردنشنیدم سیاهی اطرافمو

گرفت...دیگه هیچی نفهمیدم

(ارمان)

رسیدم خونه چندتابوق زدم تامش رحمان دروبازکنه
چنددقیقه طول کشیدتااومد
درو بازکرد
بادیدتم لبخندزد

_خوش اومدی اقا

_ممنون مامان خونست؟

_بله اقا هستن خیلی نگرانتون بودن

سرموتکون دادم بدون حرف ماشینوبردم داخل پیاده شدم
رفتم بالادرو بازکردم مامان
توی اشپزخونه بود
پیشش رفتم

_سلام مامان

باتعجب برگشت

_ارمان پسر

لبخندی جونی زدم

_جانم مامان

اغوشش روبرام بازکرد
بدون معطلی خودموتوی
اغوش گرم مادرانش انداختم
عطرشویه ریه هام فرستادم

_چرا انقدر دیر کردی؟ میدونی
چقدر دل نگرانت بودم؟

باصدای گرفته گفتم

_متاسفم کارام خیلی زیاده
الانم اومدم بهتون سر بزوم

منوازخودش جداکردصورتموتوی دستاش
قاب گرفت

_ چیزی شده؟ چرا انتقد پریشونی؟

_ گفتم که درگیر پرونده جدیدم

به چشمام نگاه کرد

_ بهم راست بگو من مادرتم

تا خواستم حرفی بزنی صدای جیغ آرام مانع حرف زدنم شد

باعجله از پله ها بالا رفتم

در اتاقشوباز کردم

بانگرانی گفتم

_ چپشده؟

باترس به بالکن اشاره کرد

سریع رفتم بادیدن کلافی که

سرش بریده شده بود اخمام رفت توی هم به پای کلاف نامه ایی وصل شده بود

نامه رو برداشتم

داریم بهتون هشدار میدیم

بهمون نزدیک نشو وگرنه خانوادتونابودمیکنیم تا چند دقیقه دیگه بسته ایی برات میاد

دستام مشت شد عصبی بین موهام چنگ زدم پیش آرام رفتم مامان بغلش کرده بود سعی داشت ارومش کنه

کنارش نشستم

_ اروم باش همه چی تموم شد

باگریه گفت

_ داداش من میترسم

اخم کردم... جدی گفتم

_ تا وقتی من هستم نگران نباشید

_ جریان چیه پسرم؟

_ مربوط به پرونده ایی که دارم روش کار میکنم

بانگرانی گفت

_برامون در دسر نشه؟

_اتفاقی نمیوفته اگه جرعت
داشتن باخوادم روبه رومیشدن

صدای زنگ بلندشد

_شماهمینجا بمونید

باعجله اومدم پایین دروباز کردم بسته جلوی در گذاشته شده بود اطر افونگه کردم ولی خبری از کسی نبود اومدم داخل بسته
رو باز کردم بادیدن عکساحس کردم اب یخ روم خالی کردن عکسای بارانا بود
باصورتی خون الود معلوم بود حسابی شکنجش کردن باعصابانیت بلندشدم هرچی دم دستم بودر ومیشکوندم دادمیزدم رفتار ام
دست خودم نبود داشتم دیونه میشدم از اعماق وجودم دادزدم

_میکشمت رضا

مامان... ارام باعجله اومدن پایین بانگرانی نگاه میکردن
هیچ کدوم جرعت نداشتن
بهم نزدیک شن از عصابانیت نفس نفس میزددم قلبم تیر میکشید دستم روی قلبم گذاشتم باز انوروی زمین افتادم

مامان بلندگفت

_یا حسین بچم از دست رفت ارام برو اب بیار

خودشو سریع بهم رسوند سر موروی سینش گذاشت

بانگرانی گفت

_خوبی پسر م؟

سرفه کردم

_چیزی نیست خوبم

_کی بودکه اینجوری بهم ریختی؟

_گفتم که نگران نباش خوبم

فقط عصبی شدم

_مگه میشه نگرانت نباشم؟ من مادرتم

لبخند ساختگی تحویلش دادم

_میدونم عزیزم ولی جایی برای نگرانی نیست

_هنوزم نمیخواهی به مادرت بگی؟

_بعدا تعریف میکنم

_دیگه اصرار نمیکنم هر جور راحتی

چقدر ممنونش بودم که منو تحت فشار نمیذاشت
ارام اومد باب رو بهم داد جرعه ای از آب خودم با تعجب به عکسانگاه کرد

_این باراناس؟

عکسارو سریع برداشتم باخم بهش نگاه کردم سرشوانداخت پایین

_ببخشید نمیخواستم فضولی کنم

مامان با کنجاوی پرسید

_باراناکیه؟

تا خواستم حرفی بزنم ارام زودتر گفت

_فکر کنم همکار داداشمه ولی قراره زنداداشم بشه

بادادگفتم

_صدبار بهت نگفتم تو کارای من دخالت نکن؟

ارام با بغض نگاه کرد

_اروم باش پسرم ارام که حرفی نزد

میدونستم زیاده روی کردم ولی این روز اعصاب درست حسابی برام نمونده بود

_برو تا تاقیت تا بعدا حرف بزنیم

باگریه از پله ها بالارفت در اتاقش و محکم بست

_ارام راست میگه؟

سرمویه نشونه مثبت تکون دادم

خندید

پس بالاخره یکی پیداشد تا بتونه دلتوبه دست بیاره

متنظرم تا ماموریتمون تموم شه

خب شماره مادر شو بهم بده

تا باهاش صحبت کنم

نمیشه مامان بارانارو گروگان گرفتن

با دست روی صورتش کوبید

خدا مرگم بده چرا گروگانش گرفتن؟

جریان رومختصر برایش توضیح دادم

من دلم روشنه پسرم امیدوارم زودتر پیداشه

هر طور شده پیداش میکنم

نمیخوام به هیچ وجه از دستش بدم

هرچی به ملاحظتونه همون بشه امیدت به خدا باشه

سر موتکون دادم بلندشدم

من دیگه باید برم اداره

نمیخواهی استراحت کنی؟

نه باید بارانارو پیدا کنم

لبخند زد

موفق باشی

مرسی مامان برام دعا کن

حتما پسرم برو خدا پشت و پناحت

خدا حفظ

_خدافظ عزیزم

سوچی. ماشین رو برداشتم اومدم بیرون سوار ماشین شدم راه افتادم سمت اداره

خیابوناخوت بودبه خاطر همین زودرسیدم حوصله نداشتم ماشینوبیرم توپارکینگ به خاطر همین توی خیابون نزدیک اداره پارکش کردم پیاده شدم رفتم داخل اداره خیلی شلوغ بوددر اتاقم روباز کردم رفتم داخل که گوشیم زنگ خوردشماره ناشناس بود تماس رو وصل کردم

_بله

_جناب سرگرد ادیان؟

_بله خودم هستم

_من یکی ازدوستان روشاهستم

_چی؟ روشا؟ خودش کجاست؟

_ازمحل دقیقش اطلاعی ندارم فقط گفت باشماتماس بگیرم بگم محموله زمانش روتغییر دادن به هیچ کسم نگفتن میخوان چیکارکردن

لعتی آخرین شانسمونم ازدست دادیم

_پس بابدچیکارکنیم؟

_من تاچندروز اینده میفهمم کجان بهتون اطلاع میدم

_باشه پس بهم خبریده

_حتماامری نیست؟

_نه فعلا

_فعلا

(بارانا)

یک هفته میگذره که من اینجام دیگه دارم امیدموازدست میدم هرروزمنتظرم تاییدمنونجات بده ولی هیچ خبری ازش نیست خیلی ضعیف شده بودم حتی نمیتونستم راهی برای فرارپیداکنم درباصدای بدی بازشدباوحشت به شخص روبه روم چشم دوختم خودعوضیش بود

کسی که ادعا میکرد دوستم داره ولی شکنجه گرم شده بودم بالبخند کریه‌ی نگاه کرد که چهارستون بدنم لرزید
من سروان رادمنش کسی که عملیات های خطرناک رو برعهده میگرفت دم نمیزد
الان از این مردمیترسه باچند قدم بلند خودشو بهم رسوند

_ خیلی سرسختی که تا الان حرفی بهمون نزدی

_ حرفی برای گفتن ندارم زودتر خلاصم کن دیگه خسته شدم

قهقهه بلندی زد

_ قصد کشتنت رو ندارم ولی کاری میکنم هر روز از روی مرگ کنی

پوز خند زدم

_ حالم ازت بهم میخوره

_ بهتره مودب باشی وگرنه میدونم چیکارت کنم

_ هر غلطی که دلت میخواد بکن

_ باز داری زیون درازی میکنی خیلی خب حالا که نمیخوای باهام باشی کاری میکنم که شوهرتم دیگه قبولت نکنه

اب دهنمو باترس قورت دادم وای خدایعنی میخواست چیکار کنه

میله اهنی داغ رو برداشت

_ به نظرت اگه صورت خوشگلنت بسوزه بازم همسرت حاضره برگرده پیشت؟

با وحشت بهش نگاه کردم

_ چرا انقدر غذا بم میدی لعنتی

_ میخوام بهت ثابت کنم وقتی زیباییت روز دست بدی دیگه حاضر نیست باهات زندگی کنه اون وقت برمیگردی پیش خودم

عصبی گفتم

_ من بمیرم حاضر نیستم باهات ازدواج کنم

_ باشه میبینیم

(ارمان)

کلافه بودم تلاشامون بیفایده بوداونا همیشه ی قدم ازما جلوتر بودن حتما تو ی اداره جاسوس داشتن که ازهر قدم ما با خبر میشدن در اتاق باز شداریا با عجله اومد

_زودباش داداش بچه هاردمحموله رو گرفتن

سریع بلندشدم

_ادرس کجاست؟

_نزیک لواسون بایدزودتر راه بیوفتیم

_به بچه های نوپو خبر دادین؟

_اره توراهن

_خوبه بریم

باهم از اداره اومدیم بیرون سوار ماشین شدیم نیروها پیشت سرمون راه افتادن

بیسم زدم

_به تمامی واحدها باید بدون سرومدا عملیات رو شروع کنید

_دریافت شد تمام

_جلیقه ضدگلوله رو بپوش

سرموتکون دادم جلیقه رو پوشیدم کلت رو چک کردم

_اگه خودر ضاهم باشه میتونیم جای بارانارو پیدا کنیم

_امیدوارم اونم بتونیم دستگیر کنیم

سرموتکون دادم

_دیگه باهات تماس نگر فتن؟

_نه گفتم هر وقت تونست پیدا شون کنه بهم خبر میده

_من هنوزم نمیفهمم از کجا فهمیدن ما پلیسیم

_نمیدونم همه چی داشت خوب پیش میرفت

_الان بهش فکر نکن بهتره روی عملیات تمرکز کنیم

سرموتکون دادم

_چقدر مونده تابرسیم؟

_حدود ی ربع دیگه

تا وقتی که رسیدیم حرفی نزدیم بی سروصدا توی محل مستقر شدیم

_شاهین به عقاب

_شاهین به گوشم

_تک تیر انداز هامستقرن؟

_بله قربان

روبه سروان احمدی گفتم

_سروان باگروهت ضلع شمالی روپوشش بده

_بله قربان

_من میرم ببینم اوضاع از چه قراره

_منم باهات میام

_نه توبمون حواست به نیروهاباشه

_ولی.....

دستموبه نشونه سکوت بالابردم جدی گفتم

_نمیخوام دیگه حرفی بشنوم

باعصبانیت نگام کرد بدون اینکه اهمیت بدم از دیوار بالارفتم بادقت به اطرافم نگاه کردم محافظاحواسشون به من نبود با ی حرکت پریدم پایین

اروم قدم برمیداشتم تامتوجهم نشن بایدمیرفتم داخل ساختمون ولی دوتامحافظ جلوی دروایساده بودن اول بایدحواسشون روپرت میکردم تابتونم برم داخل

سنگ رو برداشتم پرت کردم سمتشون

_ عادل بروبین کی اونجاست

_ باشه توحواست باشه تامن برگردم

وقتی نزدیکم شد باتیغه دستم به گردنش کوبیدم اخ خفیفی گفت بیهوش شد چند دقیقه منتظر موندم تا اون یکی هم بیادستم
نمیخواستم سروصدا بشه

_ عادل عادل کجاموندی

کلافه گفت

_ الان وقت مسخره بازی نیست

میدونستم به خاطر دوستتشم که شده میاد ببینه اوضاع از چه قراره وقتی اومدمت سریع بیهوشش کردم

بدون اینکه متوجهم بشن رفتم داخل مشغول معامله بودن ولی خبری از رضانبود فقط هادی به کارا نظارت میکرد
لعتنی پس رضا کجاست
بسیم زدم

_ به تمامی واحدها عملیات رو شروع کنید

_ دریافت شد تمام

کلتم رو آماده کردم صدای اریاتوی فضا پیچید

_ ساختمانون تحت محاصره پلیسه هیچ راه فراری نیست
بهتره تسلیم شید

باشنیدن این حرف به تکاپو افتادن هادی با شنیدن این حرف چمدون رو برداشت با سرعت از درپشتی خارج شد
سریع دنبالش رفتم صدای گلوله همه جاییچیده بودنیروها وارد ساختمان شده بودن درگیری شدید بود

بادادگفتم

_ هادی راه فراری نداری

باشنیدن صداهم وایساد برگشت

_ به به جناب سرگرد فکر نمیکنم بتونی پیدامون کنی

پوزخند زدم

_ زیرزمینم میرفتی پیدات میکردم مرتیکه عوضی

_اوه معلومه توپت خیلی پره

اسلموسمتمش نشونه گرفتم که متقابلا اصلحش روسمتم گرفت

_جرمت روسنگین ترنکن اصلحت روبرارزمین

_شرمندولی این غیرممکنه

تاخواست بهم شلیک کنه زودتر از اون عمل کردم به دستش شلیک کردم اسلحه از دستش افتادسمتمش رفتم دستبندرو دراوردم

_دیگه اخر خطه باندداره نابودمیشه

صورتش از درد جمع شده بود

_خیلی امیدوار نباش

پوز خند زدم تاخواستم بهش دستبند بزنم ناگافل چاقوش رودر آوردتوی پام فروکرد اخی گفتم روی زمین افتادم تاخواست فرار کنه با پای سالم محکم به زانوش کوبیدم که روی زمین افتاد

_کجا با این عجله

باسختی بلندشدم دستبندرو زدم

_فقط برای خودت دردسردرست کردی

مسخره خندیدم

_فعلا این شماییدتو در دسر افتادید

بیسیمم رودر اوردم

_اعلام وضعیت

_همه چی مرتبه قربان همه دستگیر شدن

_دریافت شد تمام

بلندش کردم با اینکه درد داشتم ولی بروز نمیدادم

سمت نیروهار فتیم اریابادیدنم باعجله خودشوبهم رسوند بانگرنی گفت

_حالت خوبه؟

_خوبم

_زخمی شدی میگی خوبی؟

_الان وقت این حرفانیست

هادی روبه سمت ماشین خودمون هل دادم

_ببریمش بیمارستان تابتونیم ازش بازجویی کنیم

_بیخودی تلاش نکن من هیچ حرفی برای گفتن ندارم

میدونتستم قصدش عصبی کردن منه ولی اهمیت ندادم سوارماشینش کردم

خودمونم سوارشدیم راه افتادیم سمت بیمارستان

نمیتونستم به کسی اعتماد کنم چون هنوز نمیدونستم

جاسوسمون توی اداره کیه

به زخم نگاه کردم زیاد عمیق نبود ولی خون زیادی از دست داده بودم

هادی باتمسخرگفت

_میدونی تالان چه بلاهایی سرزنت آوردیم؟

دستام مشت شد دلم میخواست رو استخوانش خوردکنم

_چیشد ساکتی؟

بادادگفتم

_خفه شو مرتیکه تا ی بلایی سرت نیوردم

_هییس اروم باش خودت که میدونی قصدش اینه که عصبیت کنه

_نمیتونی حقیقت رو قبول کنی سرگرد؟ زنت دست ما سیره اصلا شاید تالان.....

نزاشتم حرفش و ادامه بده میدونستم میخواد چی بگه خونم به جوش اومد

باعصبانیت دادزدم

_میکشمت کثافت

روبه اریاگفتم

_ماشینونگه دار

_بس کن سعی کن به عصبانیت مسلط باشی

از عصبانیت در حال انفجار بودم عصبی بین موهام چنگ زدم
تار سیدن به بیمارستان خیلی خودمو کنترل کردم تا بلایی سرش نیارم
به اریاگفتم با هادی بره نمیخواستم فرار کنه به کسی هم به غیر از اریا اعتماد نداشتم
پام رو بخیه کردن
گفتن باید استراحت کنم ولی برای من اهمیت نداشت باید از هادی اعتراف می گرفتم
تا بتونم زودتر بارانارو ببینم
سرم درد میکرد اگه حرفای هادی درست باشه چی؟ اگه
بلایی سرش آورده باشن

سرمو بین دستام گرفتم هر اتفاقی هم که افتاده باشه بازم بارانارو تنهائیمیزارم در باز شد اریا بود

_کار هادی تمومه اگه حالت خوبه بریم؟

سرموبه نشونه مثبت تکون دادم با اینکه لنگ میزدم ولی حالم خوب بود از بیمارستان اومدیم بیرون هادی رو بردیم
کلاتری بردنش اتاق بازجویی
_میخوام خودم ازش بازجویی کنم

_توبهتری بری خونه استراحت کنی دکتر گفت نباید به پات فشار بیاری

_برام مهم نیست دکتر چی گفت الان فقط زخم برام مهمه

سری از روی تاسف تکون داد

_الان هر چی بگم حرف تو گوشت نمیره خیلی خب برو بازجویی کن

سرمو تکون دادم رفتم اتاق بازجویی هادی سرش روی میز بود

بهش نزدیک شدم صندلی رو عقب کشیدم نشستم که سرشوبلند کرد

_خب خودت شروع میکنی یا خودم ازت سوال بپرسم؟

بایخیالی گفت

_من حرفامو بهت زدم

سعی کردم اروم باشم

_ببین هادی من هر جور شده بایدز نمویداکنم پس مثل ادم بگو کجا بردینش؟

پوز خندزد

_اصلا از کجا میدونی تالان زن رضانشده؟

باعصبانیت بلندشدم مشتم روتوی صورتش فرود اوردم
از روی صندلی پرت شد
خواستم دوباره سمتش هجوم ببرم که اریا سریع اومد داخل

_توبرو بیرون من ادامه میدم

باعصبانیت گفتم

_من این عوضی رو باید بکشم

_من حقیقتو بهت گفتم

اریابه زور منونگه داشته بود

باداد گفتم

_ولم کن اریا نمیبینی داره چی میگه؟

هلم دادسمت درمنواز اتاق بیرون برد

_دیونه شدی؟ میدونی اگه ازت شکایت کنن چی میشه

_برام مهم نیست چی میشه
من فقط میخوام باران رو پیداکنم

_خودم ازش بازجویی میکنم

عصبی بین موهام چنگ زدم

_خیلی خب برو

روی صندلی نشستم اریا رفت داخل
اگه دست رضابش خورده باشه میکشمش
حدود نیم ساعت بعد اریا اومد بیرون کنارم نشست

_خب چیشد؟

ازگفتن حرفش تردیدداشت

_بگومیشنوم

_اول بایداروم باشی

باعصبانیت گفتم

_حرف بزن تادیونه نشدم

_نمیدونم چقدر از حرفاش راسته الا شاید دروغ میگه

باخشم غریدم

_اریا حرفونپیچون

کلافه گفتم

_میگه باراناشکنجه میشده

به خاطری احتیاطیشون

جونشوازدست داده

بابهت بهش نگاه کردم

_چی داری میگی؟

_گفتم که شاید حرفاش دروغ باشه

سرموبین دستام گرفتم

اگه حقیقت داشته باشه چی؟

اگه از دستش داده باشم؟

من بدون اون چجوری زندگی کنم؟

دست اریاروی شونم فرارگرفت

_نگران نباش من فکر میکنم

هنوز باران زندس به ارام زنگ

میزنم بری خونه خودم تاصبح ازش بازجویی میکنم

حرفی نزدم مغزم قفل شده بود

من تاخودم جسدشونبینم باورنمیکنم که بارانازپیشم رفته بلندشدم توی اتاق خودم رفتم گوشیم رو برداشتم به عکسای باران

نگاه کردم به چشمای خوش رنگش به موهای طلاییش که منودیونه میکرد

ای کاش الان پیشم بود
 سرموروی میز گذاشتم
 نمیدونم چقدر گذشت که تقه ایی به در خورد

سرموازروی میز برداشتم

باصدای گرفته گفتم

_بفرمایید

ارام بود با بغض بهم نگاه کرد

_اریابهم زنگ زد بهم گفت پیشد

_اون موقع حالم خوب نبودیدام رفت بهش بگم
 که نیای اینجا

اومد کنارم

_برای چی نیام؟ میدونم الان خیلی پریشونی ولی نباید امیدتو از دست بدی

اشکاش جاری شد

_میدونم بارانارو خیلی دوست داشتی

_بسه ارام دارم دیونه میشم

بلندشدم به دردمپام اهمیت ندادم باعجله از اداره خارج شدم داشتم خفه میشدم ارام پشت سرم میدویدولی من اهمیتی
 ندادم سریع سوار ماشین شده با سرعت ازش دور شدم

(دانای کل)

باراناز ترس میلرزیدر ضامیله رو هر لحظه به صورتش نزدیک ترمیکرد
 یهودر باشدت باز شد
 رضاعصبی برگشت

_مگه نگفتم کسی حق نداره بیاد داخل

باهول گفت

_اقاباید حرف بز نیم اتفاق مهمی افتاده

_ بنال ببینم چیشده؟

_ محمولون لورفت پلیساقاهادی روگرفتن

بادادگفت

_ چی؟ گرفتنشون؟

لبخندمحو روی لب بارانانشست میدونست که
ارمان برای پیداکردنش هرکاری میکنه
رضاباعصبانیت رفت بیرون

_ چندنفر و جمع کنیدوقتی خواستن انتقالش بدن زندان
بایدفرا ریش بدین

_ بله اقا

_ وای به حالتون اگه اشتباه کنیدازرا بطنوم میتونیدکمک بگیرید

_ الان میگم بهش زنگ بزنی

_ خوبه منم میرم بیرون کاردارم حواستون به دختره باشه

_ چشم اقامیزاریم فرارکنه

سرسوتکون دادبی حرف رفت بیرون هادی براش خیلی اهمیت داشت به خاطرهمین نمیخواست توی زندان بمونه

دیوانه وارراندگی میکردم

خیلی عصبی بودم سمت بام تهران رفتم جایی که قبلابا بارانابودم محکم زدم روی ترمزاز ماشین پیاده شدم بام بی حس شده بودبازانوروی زمین افتادم ازاعماق وجودم دادمیزدم ولی اروم نمیشدم
به سرفه افتادم مردم باترحم نگاه میکردن به سختی بلندشدم خودموتوی ماشین پرت کردم گوشیم برای هزارمین بارزنگ
میخورد

تماس رو وصل کردم

باصدای خشدارگفتم

_ بله

صدای مامان توی گوشم پیچید

_ پسرم کجایی؟ میدونی چقدرنگرانت بودم

_ خوبم مامان نگران نباش

_بیاخونه عزیزم باهم صحبت کنیم

_الان نمیتونم پیام خونه

_ولی ارمان.....

_نذاشتم حرفشوادامه بده

_خواهش میکنم مامان من الان نیازدارم که تنهاباشم

_خیلی خب پسرهمرموقع دوست داشتنی بیا

_باشه فعلا خدافظ

_خدابه همراهت پسرهم

_گوشی روقطع کردم که برام پیام اومد

_ارمان زودباش بیابه این ادرسی که برات فرستادم

خیابون(...کوچه(...)

سریع ماشینوروشن کردم پیام روبرای اریافرستادم گفتم که بانیروهاسریع خودشو بهم برسونه چون خودم به ادرس نزدیک بودم زودترراه افتادم

(بارانا)

بیحال روی زمین افتاده

بودم خیلی خوشحال بودم

که هادی دستگیرشده

دراروم بازشدروشاسریع

اومدداخل

باتعجب بهش نگاه کردم

دست...پام روسریع بازکرد

_چیکار میکنی؟

_هییس اروم حرف بزن

وقتی رضافت بایکی از

محافظاحرف زدم موبایلشو

ازش گرفتم به ارمان گفتم که

اینچایم

چشمام برق زد

_یعنی داریم از دستشون خلاص میشیم؟

اروم خندید

_اره بالاخره داریم نجات پیدا میکنیم

نفسی از سر اسودگی کشیدم

_ببین عوضی باهات چیکار

کرده

لبخندی جونی زدم

_مهم نیست چون بالاخره دارم از دستش نجات پیدا میکنم به زودی جزای کاراشومیبینه

(ارمان)

به محل مورد نظر رسیدم به پام نگاه کردم بخیه هام باز شده بود پارچه ایی رو برداشتم محکم به زخمم بستم که درد بدی توی پام پیچیداخ ارومی گفتم نباید اهمیت میدادم اگه باراناتوی این خونه باشه باید زودتر نجاتش میدادم از ماشین پیاده شدم اسلحم رو چک کردم به اطرافم نگاه کردم دوربینی نداشتم که متوجهم بشن خونه نسبتا قدیمی بود به سختی از دیوار بالا رفتم چندتا محافظ توی باغ بودن با ی حرکت پریدم پایین سعی میکردم زیاد به پام فشار نیارم به ارومی قدم برمیداشتم بدون اینکه متوجهم بشن دروازه کردم داخل رفتم خونه کوچیکی بود وسایل زیادی نداشتم بادقت به اطرافم نگاه کردم خداروشکر کسی داخل خونه نبود در یکی از اتاقا رو باز کردم بادیدن روشا... بارانا چشمام برق زد سریع داخل رفتم درو بستم

باخوشحالی بهم نگاه کردن

به بارانانگاه کردم از حال و روزش مشخص بود حسابی شکنجه شده به سمتش رفتم خیلی دلم بر اش تنگ شده بود توی اغوشم کشیدم

بانگرانی گفتم

_حالت خوبه؟

باصدای لرزون گفتم

_ ارمان

_ جانم عزیزم؟

دستشویی موهام فرورد

_ خیلی دلم برات تنگ شده بود

_ منم دلم برات تنگ شده

بود

از اغوشم اومدی بیرون برق اشک روتوی چشماش دیدم

احم ساختی کردم بادستانم صورتش رو قاب گرفتم

_ حق نداری گریه کنی مفومه؟

لبخندی جونی زد

_ بله قربان مفومه

پیشونیشو بوسیدم

روشاکت سرفه ایی کرد

_ ببخشیدم ز احم شدم ولی وقت نداریم

_ درسته باید بریم

بارانا خواست بلند شه ولی نتونست تا خواستم بلندش کنم متوجه وضعیت پام شد

بانگرانی بهم نگاه کرد

_ زخمی شدی؟

_ آره ولی مهم نیست

_ چی چیو مهم نیست؟ خون ریزی داری

لبخند اطمینان بخشی زدم

_ من حالم خوبه الان فقط باید به فکر این باشیم که از اینجا خارج بشیم نیرو هاتورا هن

_ ولی رضا اینجانیست

_متوجه شدم وقتی اومدم اینجانبودبه خاطر همین به اریاخرمیدم تاوقتی رضانیومده عملیات رو شروع نکنن

دستموزیرزانوش انداختم بلندش کردم
بااعتراض گفت

_منوبزارزمین خودم میتونم راه بیام

_نمیشه اینجوری خیالم راحت تره نمیخوام حتی یک ثانیه هم ازخودم جدات کنم

لبخندمحوی روی لباش نشست

_ولی برای پات خوب نیست

_نگران نباش بادیدنت تمام دردهامو فراموش کردم

دستشودورگردنم حلقه کرد سرشوبه سینم تکیه داد

روبه روشاگفتم

_اسلحه داری؟

سرشوبه نشونه نه تکون داد

_خیلی خب دروبازکن پشت سرم حرکت کن

باشه ایی گفت درو بازکرد

بدون سروصدا ازاتاق بیرون اومدیم

که همون لحظه در باز شد

خودمون رو پشت دیوار مخفی کردیم هر لحظه بهمون نزدیک تر میشد اروم بارانارو روی زمین گذاشتم وقتی بهم نزدیک شد سریع
باتیغه دستم بیهوشش کردم اخی گفت روی زمین افتاد

-بایدعجله کنیم وقت زیادی برامون نمونده

گوشیم رو دراوردم باعجله

به اریاپیام دادم که تاوقتی بهش خبرندادم عمیات رو شروع نکنن

هرجور شده بایدمصحیح... سالم ازویلاخارجشون میکردم نمیخواستم اسیب ببینن
از پنجره بیرون رونگاه کردم محافظا توی حیاط بودن خشاب اسلحه روچک کردم
لعتنی زیادنبود

–باید از راه پشت بوم بریم
روبه روشاگفتم

–برو طناب بیار

–باشه شما برید منم خودمو بهتون میرسونم

سرموتکون دادم بارانارو بلندکردم راه افتادم سمت پشت بوم از پله هابالار فتم بالگد درو بازکردم

ارتفاع پشت بوم زیاد نبود

بارانارو گذاشتم زمین به اریازنگ زدم

–کجایی؟

–کوچه پشتی منتظریم تا همون خبر بدی

–خوبه ماهم تا چند دقیقه دیگه بهتون ملحق میشیم

–منتظریم

–باشه کاری نداری؟

–نه فعلا

–فعلا

روشا و مدطناب رو بهم داد

–کدومتون اول میرید؟

–اول بارانابره بهتره

–نه روشا بره بعدش من میرم

–باران تو زخمی تو برو منم روشا رو بعد تو میفرستم نگران نباش

–باشه ولی مراقبش باش

سرموتکون دادم طناب روبه کمرش بستم فرستادمش پایین

روشارم فرستادم خون ریزی پام قطع شده بود خودمم رفتم پایین

–بایدبریم کوچه پشتی بچه ها اونجان

روشاباذوق گفت

–اریاهم اومده؟

–اره منتظرمونه

پیش نیروهارفتیم اریابادیدنمون باعجله اومدسمتون بانگرانی بهمون نگاه کرد

–حالتون خوبه؟

–اره ولی زنگ بزن اروژانس

–خبردادم توراهن

اریابه روشانگاه کردتوی چشماش بی قراری ودلتنگی موج میزد خاطرهمین گفتم

–مامیریم توماشین

–باشه برید

با باراناتوی ماشین رفتیم

–باران باید ی سوالی ازت بپرسم

پرسشی نگاه کرد

–اون عوضی که بهت دست نزد؟

سریع گفت

–نه به خدایهم دست نزد

دستشوروی صورتتم گذاشت

–باورکن راست میگم

نفسی ازسراسودگی کشیدم

–خوبه الان منتقل میشی بیمارستان

–پس توجی؟

–میمونم پیش بچه هامیخوام خودم رضارودستگیرکنم

–نه تو باین وضعیت نمیتونی

لیخندزدم

–مهم نیست اون عوضی رو خودم بایدگیربندازم

سری از روی تاسف تکون داد

–میدونم بحث باهات فایده نداره

–توبه فکرعروسیمون باش که وقتی سلامتیت روبه دست آوردی میخوام پیام خواستگاریت

لیخندبی جونى زد

–فکر نمی کردم دیگه بتونم بیثمت

اخم کردم

–توی این مدت خیلی دنبالت بودم ولی اونا همیشه ی قدم ازماجلوتربودن

–یعنی توی اداره جاسوس داریم؟

–اره ولی هنوزپیداش نکردیم

–وقتی رضارودستگیرکنیم ازش اعتراف میگیریم

سرموتکون دادم که اریاوروشا اومدن سمتون

–ارمان اورژانس اومده بهتره برید

–من اینجاستم بارانا... روشابرن

اخم کرد

–توهم بایدمنتقل شی بیمارستان باوضعیت پات نمیتونی بیای عملیات

–من خودم میخوام رضارودستگیرکنم

–توبه من اعتمادنداری؟

– بحث اعتماد نیست من خیلی وقته منتظر این روزم

کلافه دستی به صورتش کشید

– خیلی خب حداقل بزار معاینت کنن

– باشه مشکلی نیست

ارپارفت چند دقیقه بعد با برانکار د و سه تا پرستار اومد سمتون

بارانارو روی برانکار گذاشتن

– مراقب خودت باش

– چشم الان فقط به فکر سلامتیت باش

لبخند زد

– منتظرم زود بیا

سرموتکون دادم

اربابه پرستاره اشاره کرد که برانکار درو ببرن

با چشم بارانارو بدرقه کردم خیالم راحت بود که دیگه جاش امنه

یکی از پرستار اومد سمتم

– باید معاینتون کنم

سرموتکون دادم

پارچه روباز کرد باقیچی قسمتی از شلوارم رو پاره کرد

با دیدن زخم اخماش رفت توی هم

– زخمتون عفونت کرده باید منتقل شید بیمارستان

– هرکاری لازمه انجام بدید من بیمارستان نمیرم

– ولی باین وضعیت.....

نذاشتم حرفش و ادامه بده دستموبه نشونه سکوت بالابرد

جدی گفتم

– شما کارتون رو انجام بده

مجبوری قبول کرد

– ولی من داروی بیحسی همراه خودم نیوردم

– مشکلی نیست

باتریدنگام کرد

– کارتون روانجام بدید

باشه ایی گفتم اول زخم پام روتیمیزکرد وقتی الکل رو زخمم ریخت دردبدی توی پام پیچیداز درد دندونام رو به هم فشارمیدادم گاز استریل اغشته به الکل روتوی زخمم فروکرداخ خفیفی گفتم دستام مشت شد

بانگرانی بهم نگاه کرد

به سر بهش اشاره کردم کارشوانجام بده نفسشوباصدا بیرون داد وقتی کارش تموم شدزخموپانسمان کرد

– بهتره توی عملیات شرکت نکنید

– من از کسی نظرخواستم شماهم میتونیدبرید

باخم نگام کرد

همون لحظه صدای بیسیم بلندشد

– هدف دیده شددستور چیه؟

سریع بیسیم روبرداشتم

– حواستون رو جمع کنیدتانگفتم کسی عملیات رو شروع نکنه

– بله قربان

ازماشین پیاده شدم بدون اینکه به پرستاره اهمیت بدم راه افتادم سمت نیروها باهر قدمی که برمیداشتم

دردبدی توی پام میپیچیدولی بهش اهمیت نمیدادم

بایدخودم رضا رودستگیرمیکردم اریامشغول صحبت بانیروها بودسمتمش رفتم

– همه چی مرتبه؟

باشنیدن صداهم حرفش رو قطع کرد

– اره ولی تعدادم حافظایبشتر شده

– بهتره عملیات رو شروع کنیم ممکنه متوجه حضورمون بشن وبخوان فرارکنن

– نمیتونن فرارکنن نیروهاهمه جارومحاصره کردن

سرموتکون دادم

–بازم میگم نیازی نیست توی عملیات شرکت کنی

اخم کردم

–میدونی که خوشم نمیادکسی توکارام دخالت کنه

–باشه هر جور راحتی

بیسیم زدم

–عملیات رو شروع کنید

بلندگوروبرداشتم

–بهبتره تسلیم شیداینجا تحت محاصره پلیسه

چنددقیقه بیشتر از حرفم نگذشته بودکه صدای گلوله توی فضاپیچید

به یکی از ستوان ها اشاره کردم تا از دیوار بالا بره درو برامون باز کنه سریع از دیوار بالا رفت درو برامون باز کرد

با احتیاط داخل رفتیم پناه گرفتیم

تعداد محافظا بیشتر شده بود

چشمم به رصافتادکه سعی

داشت فرار کنه ولی گیر افتاده بوداینجا اخر خط بود

بیشتر محافظاش کشته شدن وقتی دید راهی برای فرار نداره تسلیم شد

جلورفتم باتمسخریه رضانگه کردم

–پس بالاخره تونستی پیدام کنی

–بخت گفته بودم هر جور شده پیدات میکنم

–فکر نمی کردم شکست بخوردم

پوزخند زدم

–همیشه کار خوب پیش نمیره

دست بندرو زدم از خونه اومدیم بیرون سوار ماشینش کردم

روبه اریاگفتم

–من میرم بیمارستان پیش باران

لبخندزد

–بروداداش خیالت راحت من حواسم هست

–باشه پس من میرم

به پام اشاره کرد

–اینجوری نمیتونی رانندگی کنی که

–باتاکسی میرم

–خیلی خب به مادرتم زنگ بزن نگراته

–امروز میرم خونه

–باشه منم میرم اداره خبری شدبخت زنگ میزنم

–باشه پس خدافظ

–خدافظ

(بارانا)

خیلی نگران ارمان بودم

میترسیدم براش اتفاقی بیوفته

روشاکنارم روی تخت نشست

–نگران نباش اتفاقی نمیوفته

–روشابایدحرف بزنیم

–بزارحالت خوب شه حرف میزنیم

–این موضوع روخیلی وقت پیش بایدبخت میگفتم

باکنجکاوی نگاه کرد

جریان روبراش توضیح دادم باچشمای گردشده نگاه میکرد

–یعنی تو... ماهان خواهر... برادرمین؟

سرموبه نشونه مثبت تکون دادم

–باورم نمیشه

–منم تازه یک ماهه این جریان رو فهمیدم

بایاداوری ماهان دلم گرفت

–ای کاش ماهانم پیشمون بود

–من یادم رفت ی موضوعی روبهتون بگم

–خب میشنوم

–ماهان زندس

باصدای تقریبابلندی گفتم

–چی؟ ماهان زندس؟

–اون روزکه ماهان رو آوردن

حالش خیلی بدبودبایکی از محافظاصحبت کردم پول زیادی بهش پیشنهادکردم به ماهان امپول تزریق کردبه خاطرهمین ضربانش کندشد... فکرکردن مرده

باهیجان گفتم

–الان کجاست؟ حالش خوبه؟

–نگران نباش جاش امنه حالشم خوبه

لبخندازروی لبم پاک نمیشد

–میخوام بره پیش ماهان

خندید

–بزارحالت خوب بشه

–اصلا زنگ بزنی بگو بیارنش

–باشه زنگ میزنم

–مرسی

–از منم باید باز جویی کنید؟

–اره ولی بامدارکی که داریم بی گناهیت اثبات میشه

لبخند زد

–پس بالاخره از دست رضا خلاص شدم

–امیدوارم عملیات خوب پیش بره بتونن دستگیرش کنن

–باید تقاص کاراشو پس بده

تا خواستم جوابشو بدم

تقه ایی به در خورد

–بفرمایید

درباز شد ارمان اومد داخل بادیدنش چشمام برق زد

–سلام انگار مزاحمتون شدم

روشا خندید

–اتفاقابه موقع اومدی بارانانگرا نت بود

چشم غره رفتم

خندید اومد کنارم

–پس نگرانم شده بود

بایخیالی گفتم

–کی؟ من؟ عمر امگه اینکه تو خواب ببینی

–حالا که توبیداری دارم میبینم

–من برم تاشمادوتاتنها باشید

–نه کجامیری؟

–همینجام

سرموتکون دادم روشا از اتاق بیرون رفت

–خب؟چیشد؟

–عملیات باموفق انجام شد

لیخندزدم

–خداروشکرهمش میترسیدم فرارکنه

–نیروهاهمه جارومحاصره کرده بودن وقتی دیدراه فراری ندارن تسلیم شد

–خوبه کی ازش بازجویی میکنه؟

–اریاقرارشدازش بازجویی کنه

– ی خبرخوب دارم

باکنجکاوی نگام کرد

–ماهان زندس

باتعجب گفت

–ازکجافهمیدی؟

–وقتی برای روشاتعریف کردم که خواهرشم وماهانم برادرش بهم گفت که ماهان زندس

_خب پس الان کجاست؟

–نمیدونم قرارشدزنگ بزنه بگه بیارنش

–خوبه شماره خونتون روبهم بده

–برای چی میخوای؟

–میخوام به مامانم زنگ بزنه قرار خواستگاری روبزاره

باشه ایی گفتم شماره رو بهش دادم

خستگی ازسر...روش مبارید

–بروخونه استراحت کن توی این مدت خیلی خسته شدی

بامهربونی نگام کرد

–نمیخوام تنهات بزارم

–من که تنهانیستم روشاپیشمه

بدون اینکه جوابموبده پرسید

–نمیخوای به مادرت خبریدی که بیمارستانی؟

–نه نمیخوام نگرانش کنم

–باشه پس منم بهش نمیگم

لبخندزدم

–مرسی عزیزم

دستموگرفت به لباس نزدیک کردبوسه ایی به پشت دستم زد

–خیلی دوست دارم وقتی نبودی داشتم دیونه میشدم

باعشق به چشمای به رنگ شبش نگاه کردم

–منم دوست دارم وقتی پیش رضابودم هرروزبخت فکر میکردم

لبخندزد

–بالاخره تموم شددیگه بهش فکر نکن از اول تقصیرمن بودنبایدبخت اجازه همچین کاری روبخت میدادم

–نه خودم خواستم فکر نمی کردم کسی منوبشناسه

باکنجکاوی پرسید

–مانفهمیدم ازکجامتوجه شدن که توپلیسی

–وقتی بچه بودم هادی اومده بودخونمون همون روزم پدرم روبه قتل رسوندمن چهرش رویادم رفته بودولی انگاراون

منوشناخته بود

دستی به صورتش کشید

–فکر میکردم روشامارو لوداده باشه

(ارمان)

از بیمارستان اومدم بیرون برای اولین تاکسی دست بلند کردم سوار شدم

–کجا برم؟

ادرس خونه روبهش دادم
گوشیم زنگ خورد
به شماره نگاه کردم اریابود

–بله

–سلام داداش ی خیر خوب برات دارم

–سلام چیشده؟

–رضابالآخره اعتراف کرد

–عالیه فکر نمی کردم به این زودی اعتراف کنه جاسوسمون چی؟

–یکی از ستوان ها بوده که وقتی تحقیق کردیم متوجه شدیم دخترش پیش رضا بوده

–بالاخره مرتکب جرم شده

–پرونده هارو فرستادیم دادگاه حتما برایش مجازاتی در نظر گرفته میشه

–خوبه منم دارم میرم خونه

–باشه داداش برو استراحت کن

–راستی ماهان زندس روشایمون گفت

باتعجب گفت

–من خودم اون روز نبضشو گرفتم

–اثر دار و بوده ضربان قلبش رو کند کرده بوده

–خب الان کجاست؟

–هنوز نمیدونیم کجاست روشا قرار شد زنگ بزنه بگه بیارنش

–خدا رو شکر این پرونده به خوبی و خوشی تموم شد

–بازم حواستون باید باشه ممکنه بخواد فرار کنه

– نه حواسم هست

– ممنون خب کاری نداری؟

– نه داداش فعلا

– فعلا

رسیدم خونه پول راننده رو حساب کردم پیاده شدم
زنگ رو فشار دادم

– بله

– بازکن ارام

در باصدای تیکی باز شد
درست نمیتونستم راه برم میدونستم الان کلی سوال و جوابم میکنن داخل رفتم مامان بادیدن وضعیتم سریع بلند شد بانگرانی
گفت

– خوبی پسر

لبخند زدم

– اره عزیزم خوبم

روی میبل نشستم روبه روشن نشستم

– خسته نباشی داداش

سرموتکون دادم

– مامان میخوام فردابه مادربارانا زنگ بزنی

مامان باخوشحالی گفت

– پس بالاخره پیداش کردی؟

– امروزتونستم نجاتش بدم

– خداروشکر خیلی نگرانش بودم شماره روبده تازنگ بزنی

شماره رودادم بلند شدم

– میرم استراحت کنم یک ساعت دیگه میرم بیمارستان

–باشه پسرم برو

به سختی ازپله هابالارفتم در اتاقم روباز کردم دوش گرفتم ولی حواسم بودبه زخمم اب نخوره لباسم رو پوشیدم اومدم بیرون باحوله موهام رو خشک کردم روی تخت دراز کشیدم چشمم از خستگی میسوخت چشمم رو بستم انقدر خسته بودم که نفهمیدم کی خوابم برد

باصدای آرام چشم باز کردم

–داداش

خواب الودگفتم

–بله

–مگه نمیخواستی بری بیمارستان

باشنیدن این حرف سریع بلندشدم

–چندساعته خوابیدم

–دوساعتی میشه دلم نیومد بیدارت کنم

دستی به صورت تم کشیدم

–باشه اشکال نداره

مظلوم نگام کرد

–میشه منم باهات پیام

–نه چون نمیتونم بزارم این وقت شب تنها برگردی خونه

سرشو کج کرد

–در ماشین رو قفل میکنم وقتی رسیدم خونه بهت زنگ میزنم

اخم کردم جدی گفتم

–آرام بامن بحث نکن خودم فردا پیام دنبالت میبرم

مجبوری قبول کرد

– برومیخوام لباس عوض کنم

باشه ایی گفت از اتاق بیرون رفت
 بلندشدم درکمدرو باز کردم بادقت به لباسام نگاه کردم
 ی پیراهن سفیدباکت مشکی باشلوارکتون مشکی برداشتم پوشیدم ساعتم رو بستم
 عطر مخصوصمو برداشتم به گردن و مچ دستم زدم ساعتم رو بستم موهام رو بالادادم به آینه نگاه کردم عالی شده بودم در اتاق
 روباز کردم رفتم پایین
 مامان بادیدنم لبخندزد

– ماشاالله پسرم خیلی خوشتیپ شدی

– مرسی مامان

– راستی بامادر باراناهم حرف زدم انکار میشناختت

سریع گفتم

– درباره باران که بهش حرفی نزدی؟

– نه حرفی نزدم نمیخواستم بنده خدارو نگران کنم

نفسی از سراسودگی کشیدم

– خیالم راحت شد خیلی خب من میرم دیگه

– شب برمیگردی خونه؟

– نه بیمارستان میمونم

– درست نیست که بمونی هنوز بهش محرم نیستی

– مابه خاطر ماموریت مجبور شدیم عقد موقت کنیم پس بهم محرمه

– باشه پس برو

خدا فظی کردم از خونه اومدم بیرون سوار تاکسی شدم راه افتادم سمت بیمارستان دلم بر اش خیلی تنگ شده بود نمیتونستم
 حتی یک ثانیه هم ازش جدا شدم

(چندماه بعد)

نگاهی به آینه انداختم
 پوست سرم ذوق ذوق میکرد

به خواسته خودم زیاد صورتم رو آرایش نکرده بود
سایه مشکی پشت چشمم عجیب چشمهام رو براق و گیرا کرده بود
رژمات جیگری به صورتم رنگ تازه ای داده بود و تضاد قشنگی با سفیدی لباسم داشت
دستی به لباسم کشیدم.

و باچشمای نم دار به آینه خیره موندم
میبینی بابا

میبینی چقدر بزرگ شدم؟؟؟

دارم ازدواج میکنم

لبخند تلخی روی لبم نشست

آرایشگر بالبخند به طرفم اومد وپشتم قرار گرفت

– ماشاء... ماشاء... چه عروسی، خوشبحال داماد

لبخند زدم تور رو به موهام وصل کرد ونگاه پراز تحسینش رو بهم دوخت

لباس عروسم به خواست آرمان تقریبا پوشیده بود و آستین داشت

روشا بالبخندنگام کرد

–خیلی خوشگل شدی باران

خندیدم

–خودتم محشرشدی

چشمک زدم

–میترسم اریاسکته کنه

چشم غره رفت

–خدانکنه

لبخندزدم

–ایشالله شماهم خوشبخت شیدهردوتون لیاقتش رودارید

تاخواست حرفی بزنه دربازشد

– خانم رادمنش

داماد اومده

هول شده به آینه نگاهی انداختم خیلی استرس داشتم

روشا دستموگرفت

–اروم باش عزیزم

اب دهنموقورت دادم

سعی کردم اروم باشم
روشاکمکم کردشنتل روپوشیدم کلاهش رو روی سرم انداختم نمیخواستم الان منوبینه

روشادرو بازکردصدای هلله جمع بلندشداروم قدم برداشتم

روبه روی ارمان وایسادم
تاخواست صورتمو ببینه اجازه ندادم

تک خنده مردونه ایی کرد

– اجازه نمیدی ببینمت؟

سرمویه نشونه نه تکون دادم

– باشه بالاخره که میبینمت

دستمو گرفت

– بریم

باصدای ارومی گفتم

– بریم

از ارایشگاه اومدیم بیرون فیلم بردار هرکاری میگفت روانجام میدادیم درماشین رو باز کردکمکم کردتابشینم خودشم پشت
فرمون نشست
صدای اهنگ روتاخر زیادکردخودشم همخونی میکرد

تارسیدن به باغ کلی خندیدیم
فیلم بردار از دستمون کلافه شده بود

ماشینوتوی باغ برد سریع پیاده شد دروبازکرد دستشوسمتم دراز کرد دستای ظریفموتوی دستای مردونش گذاشتم پیاده شدم
مهمون هابه استقبالمون اومدن بهمون تبریک میگفتن بالبخند از شون تشکر میکردیم
باغ فوق العاده زیبایی بود وسط باغ ابشار بزرگی بود صدای موزیک همه جارو پر کرده بود عطر گل هاتوی فضاییچیده بود نفس
عمیقی کشیدم

– خوشت اومد؟

– عالیه ازت ممنونم

– من ازت ممنونم که وارد زندگیم شدی

لبخندی روی لبم نقش بست
خدا رو شکر می‌کردم
نمیدونم اگه ارمان نبود
باید چیکار می‌کردم

عقد... عروسی یکی بود
خیلی هیجان داشتم به سفره عقد نگاه کردم خیلی باسلیقه چیده شده بود
توی جایگاه مخصوصمون نشستیم تا عقد جاری بشه زیر چشمی به مهمونان نگاه کردم ماهان و روشا کنار هم و ایساده بودن
بالبخت دیده‌مون نگاه میکردن ارمان قران رو باز کرد به ارومی ایات روز مزه می‌کردم
حاج اقا و مدشروع به خوندن خطبه عقد کرد

دوشیزه محترمه سرکار خانوم بارانارادمنش ایابه بنده وکالت می‌دهید بامهریه معلوم شماروبه عقداقای ارمان رادیان در اورم

– عروس رفته گل بچینه

– برای باردوم می‌پرسم وکیلیم؟

– عروس زیر لفظی می‌خواه

ارمان دستشو توی جیبش فرو برد دستبندی زیبایی از جیبش بیرون آورد
دستم رو گرفت دست بند رو برام بست

برامون دست زدن
اروم ازش تشکر کردم

– برای بار سوم می‌پرسم ایواکیلیم؟

قران رو بستم نفس عمیق کشیدم

– با اجازه بزرگتر... بله

صدای هلهله زن هابلند شد
ارمان به سمتم برگشت به ارومی شنل رو عقب داد
خیره نگاه میکرد سرم پایین بود دستشوزیرچونم گذاشت سرمو بلند کرد به چشمام نگاه کرد محوچشمای هم دیگه شده بودیم که
باصدای آرام به خودمون اومدیم باشیطنت نگامون می‌کرد از خجالت گونه هام سرخ شده بود

– حلقه هاتون رو اوردم

ارمان با اخم بهش نگاه کرد

حلقه هارو برداشت
بهش اشاره کرد که بره
حلقه هارو انداختیم مهمونامجدت تبریک گفتن

ماهان ستمون اومد
مردونه بارمان دست داد

–خواهر مودستت سپردم حواست روحسابی جمع کن

–همیشه کنارشم نگران نباش

–خیالم راحته

بالبخندبهبشون نگاه می کردم

–امیدوارم خوشبخت شید

بغلتش کردم

–مرسی عزیزم

پیشونیموبوسید

–عکاس منتظر تونه گفتن بهتون خبربدم

–باشه الان میریم

اریا... روشاهم اومدن

اریابه شوخی گفت

–من نمیدونم توچجوری قبول کردی باهش ازدواج.کنی؟

ارمان باخم نگاش کرد

–دستت دردکنه مگه من چمه؟

–باباین اخلاقت فکر نمی کردم کسی بتونه تحملت کنه

خندیدم

–نمیدونم حتما سرم به سنگین خورده

–میبینی روشابرعلیهم شدن

روشابالبخندسروشوتکون داد

–خیلی خب بریدهنوز عکساتون مونده

–باشه راستی مامان کجاست؟

–همینجا مامان ارمان دارن صحبت میکنن

–اهان باشه پس ما بریم

–باشه برید

باهم دیگه پشت باغ رفتیم اونجا منتظر مون بودن هنوز باورم نمیشد همه چی به خوبی و خوشی تموم شده
تاریخ زنه با احم نگامون کرد

–یک ساعته منتظرتونیم

ارمان جدی گفت

–کارمون طول کشید الانم اینجا بییم پس کارتون روانجام بدید

باحرص نگاهش کرد

روبه من گفت

–شما دستت رو دورگردن داماد حلقه کن

هرکاری گفت انجام دادم هرم نفس هاش به صورتم میخورد به چشماش نگاه کردم میتونستم بی قرارای روتوی چشماش ببینم

ازمون کلی عکس گرفت

دیگه خسته شده بودیم

–خب کارمون تموم میشد میتونید برگردید پیش مهمونا

–اوف بالاخره تموم شد

–اره منم دیگه خسته شدم

ارام اومد پیشمون

–کارتون تموم شد مهمونا منتظرن

–اره الان میایم

دستم گرفت باهم سمت مهموناراه افتادیم

توجایگاهمون نشستیم که صدای اهنگ توی فضا پخش شد روشا... آرام به زورما رو بلندکردن تا برقصیم

رفتیم وسط میخواستیم بهترین رقص عمرمواجرکنم

باعشوه میرقصیم
ارمانم مردونه همراهمیم میگردالبته بلدنبودبرقصه دورمون حلقه زدن

باهنگ همخونی میگردیم

–دوست دارم شب تاسحر دورسرت بگردم
میدونم تو انتخابم اشتباه نکردم
دوست دارم همینجوری میگم برات میمیرم
بگم عاشقت منم تویی عزیزترینم
واسه من شیرین حرفات
کاش تو دستام بمونه دستات
واسه من توبهترینی
کاش همیشه توی قلب من بشینی
دستمو گرفت مجبورم کرد چرخ بزدم
باعشق به چشمای هم دیگه نگاه کردیم اهنگ رو برام زمزمه کرد

خانومم تویی بارونم تویی عاشق شوقلم ارومم تویی

تویی یکدونه سرزمین قلب تنهام
تو همون هستی که بدوی تپی ارزو هام
وقتی چشماتومی بینم دلم می لرزه
بیاخانومی بکن نزار دلم روتنها

باتموم شدن اهنگ همه برامون دست زدن باهنگ بعدی همه اومدن وسط باهامون میرقصیدن

وقتی خسته شدیم رفتیم نشستیم خیلی گشتم بود

–ارمان

–جانم عزیزم

–من گشتمه

خندید

–صبرکن عزیزم تا ی ربع دیگه شام رومیارن

–نمیشه بگی الان بیارن؟

–یکم تحمل کن

اخم ساختگی کردم

–خب من گشتمه

بالبخندبلندشد

–صبرکن الان بهش میگم

سرموتکون دادم منتظرشدم تا برگرده
مامان ارزوپیشم اومد

–ببخشیددخترم یکم بامادرت کار داشتیم

لبخندزدم

–اشکالی نداره

–پس ارمان کجاست؟

–الان میاد

–خودت چیزی نیازنداری دخترم؟

–نه مامان جان همه چی عالیه
لبخندزد

–ایشالله خوشبخت شید

گونشوبوسیدم

–مرسی عزیزم

بامهربونی نگام کرد
ارمان تک سرفه ایی کرد

–خوب خلوت کردیدا

خندیدم

–چییه؟ حسودیت شد؟

اخم ساختگی کرد

–تو اینجوری فکرکن

مامان خندید

–من برم تاشمادوتاراحت باشید

–باشه مامان جان اگه داری داشتی بهم بگو

–باشه پسر

کنارم نشست

–دارن میزشام رومیچینن

–خداروشکر از گشنگی دارم میمیرم

–ازالان بگم من زن چاق نمیخواه

–از خداتم باشه که فرشته ایی مثل من گیرت اومده

باخنده سرشوتکون داد

چنددقیقه بعد اعلام کردن که میزشام روچیدن

مهمون برای صرف شام رفتن

منو... ارمانم توی سالن جدارفتیم

صندلی رو برام عقب کشیدتشکری کردم نشستم خودشم کنارم نشست

برام غذاکشید

مشغول غذا خوردن شدم

که ارمان قاشق رواز دستم گرفت

باتعجب بهش نگاه کردم که قاشق خودش روبه دهنم نزدیک کردلبخندزدم غذاخوردم تا آخر غذا با ی قاشق غذاخوردیم

میتونستم اعتراف کنم بهترین شام عمرم رو خورده بودم

برگشتیم تو باغ همه مهموناشامشون رو خورده بودن کم کم مراسم داشت تموم میشد تصمیم گرفتم بامهمونا خدافظی کنیم بریم

خونمون

وقتی با همه خدافظی کردیم سوار ماشین خودمون شدیم فقط خانواده هامون قرار شد ماروتاخونه همراهی کنن

ارمان باشی طنت نگام میکرد محلش ندادم بیرون رونگاه کردم خیلی استرس داشتم دستام یخ بسته بودخونه نزدیک بودبه

خاطر همین زود رسیدیم از ماشین پیاده شدیم

مامانامون اومدن بعد کلی سفارش برامون ارزوی خوشبختی کردن... رفتن

ارمان درواز کرد داخل رفتیم باچشمای گردشده به خونه نگاه کردم کل خونه باشمع... گل تزیین شده بودیهوحس کردم بین

زمین... هوامعلقم جیغ خفه ایی کشیدم

–چیکار میکنی؟

خندید

–رسمه خانوم

–خب منو برارزمین خودم میتونم راه بیام

ی تای ابروشوبالاداد بالجبازی گفت

–نچ.نمیشه

دستمودورگردنش حلقه کردم
سمت اتاق خوابمون رفت درروبا لگدبازکردروی تخت باگل های لاله تزیین شده بودارمان منوروی تخت گذاشت
اب دهنمو با صدا قورت دادم
بهم نزدیک شدزیر گوشم زمزمه کرد

–تترس عزیزم

با صدای لرزون گفتم

–خیلی استرس دارم

لبخند اطمینان بخشی زد

–نگران نباش

دستش سمت زیپ لباسم رفت.....

اون شب به دست ارمان از دنیای دختر و نگی هام جدا شدم زندگی جدیدی رو با هم شروع کردیم

(چند سال بعد)

توی اداره بودم سرم با پرونده جدید گرم بود
از صبح سالم خوب نبود هر چی میخوردم بالامیوردم سرم گیج میرفت نمیتونستم روی پرونده تمرکز کنم تصمیم گرفتم برم خونه
استراحت کنم وسایلام روجمع کردم سوچ. ماشین رو برداشتم از اداره اومدم بیرون به ارمان نگفتم چون نمیخواستم نگرانش
کنم سوار ماشین شدم راه افتادم سمت خونه خیابوناحسابی ترافیک بود کلافه شده بودم
حدود یک ساعت توی ترافیک بودم تار سیدم خونه ماشینوتوی پارکینگ بردم پیاده شدم رفتم بالا در رو باز کردم داخل رفتم
لباسام روعوض کردم خودموروی تخت پرت کردم چشمام رو بستم سعی کردم استراحت کنم تا سالم خوب شه نمیدونم
چقدر گذشت که خوابم برد

.....

با صدای ارمان چشم باز کردم

–باران عزیزم

خمیازه کشیدم

–جانم

–پس بالاخره بیدار شدی

–خیلی خسته بودم

تک خنده مردونه ایی کرد

–متوجه شدم به خاطر همین بیدارت نکردم

خم شد پیشونیم رو بوسید

به محض اینکه بوی عطرش رو استشمام کردم حس کردم همه محتویات معدم داره میاد بالا سریع بلندشدم دویدم سمت دستشویی

هر چند معدم خالی بود فقط عق میزدم

ارمان سریع در رو باز کرد و معدم داخل

بانگرانی بهم نگاه کرد

–حالت خوبه؟ رنگ حسابی پریده

صورتتم روشستم

–نمیدونم چندروزه اینجوریم الانم بوی عطرتم حالموبهم زد

باتعجب نگاه کرد

–توکه همیشه این عطر و دوست داشتی

–نمیدونم

توی فکر رفت یهو گفت

–نکنه حامله ایی؟

–فکر نکنم حامله باشم

–حاضر شو بریم بیمارستان ازمایش بگیرن تا خیالمون راحت شه

باشه ایی گفتم از دستشویی بیرون اومدم لباسام رو باکمک ارمان پوشیدم رفتیم بیمارستان ازم تست بارداری گرفتن جوابش فردا آماده میشد

برگشتیم خونه ارمان خیلی هیجان داشت

–امیدوارم فردا خبرای خوب بهمون برسه

خندیدم

–ایشالله منم خیلی دوست دارم بچه دار بشیم

منوتوی اغوش کشید

–میخوام بچمون شبیه مادرش بشه

سروروی سینش گذاشتم

–ولی من میخوام مثل باباش باشه

دستشوییین موهام برد

–هرروز خداروشکر میکنم که توز ندگیمی

دستمودور گردنش انداختم

–ولی من حسوادم از الان گفته باشم حق نداری بچمون. رویبشتر از من دوست داشته باشی

خندید

–شمتاج سرمی هیچ کس نمیتونه جای توی روبرام پر کنه

خمیازه کشیدم

–خوابم میاد

–باشه عزیزم بخواب

بااینکه ظهر خوابیده بودم ولی بازم احساس بیحالی میکردم به خاطر همین

خیلی زودخوابم برد

(فردا صبح)

منتظر جواب ازمایش بودم

خیلی استرس داشتم

–خانوم رادمنش؟

باعجله بلندشدم

–بله

بالبخندنگام کرد

–تبریک میگم جواب مثبته

باهیجان گفتم

–جدی؟ اطمینان دارین دیگه؟

–بله عزیزم جواب مثبته

ازش تشکری کردم از بیمارستان اومدم بیرون از خوشحالی توی پوستم نمیگنجیدم با ارمان تماس گرفتم

–جانم عزیزم؟

باذوق گفتم

–ارمان جواب ازمایش مثبته

باصدای تقریبابلندی گفت

–یعنی دارم بابامیشم؟

خندیدم

–بله داری بابامیشی

–وای خدا باورم همیشه بهترین خبرزندگیموبهم دادی الان کجایی؟

–دارم میرم خونه

–باشه باشه توچیزی نمیخوای؟

–نه عزیزم بیاخونه

–باشه فعلا

–فعلا

تاکسی گرفتم رفتم خونه اول دوش گرفتم موهامولخت دورم ریختم ی لباس خوشگل انتخاب کردم پوشیدم

ارمان رسیدخونه اول خیره نگاه میکرد

باخنده گفتم

–خوردی منو

باپرویی گفت

–دوست دارم ز نمی

سری از روی تاسف تکون دادم
که اومدمستم بهویغلم کردم نوچر خوند
بلند خندیدم

روی زمین منو گذاشت

–امروز بهترین روز زندگیم بود

–منم اصلا باورم نمیشد

سرشوبه پیشونیم چسبوند

–باید از این به بعد مراقب خودت باشی

–چشم حواسم هست

گرمی لباس روحس کردم منم همراهیش کردم
زندگیمون باوجود این بچه رنگ تازه ایی به خودش بخشید
(پایان)